

۱. نیهارت

سرچشمهٔ پیدایش چلیپا

سیروس ایزدی



تبرستان
www.tabarestan.info

سرچشمه پیدایش چلیپا

۱. نیهارت

سرچشمه پیدایش چلیپا

سیروس ایزدی



انتشارات آسمان

تبرستان
www.tabarestan.info



سرچشمه پیدایش چلیپا
۱. نیهارت
سیروس ایزدی

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه

چاپ اول این کتاب در زمستان ۱۳۸۵ در چاپخانه افست مروی بانجام رسیده است
حق چاپ محفوظ است

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگفتار

چلیپا، یکی از مقدس ترین نمادهای کیش مسیحیان است. در هر کشوری که کیش مسیح تبلیغ می شود، چلیپاها آرایش بخش گنبد کلیساها و دیرها هستند و مومنان مسیحی در همهء عمر چلیپایی را بر سینه دارند که هنگام غسل تعمید به گردن آنها آویخته اند، و هنگام نیایش، نشان چلیپا بر سینه می کشند و در برابر چوب چلیپا، زانو به زمین می زنند و سر خم می کنند.

کیشیان هنگام نیایش در کلیساها برای رمهء خویش با چلیپا خوشکامی می طلبند و تعلیم می دهند که چلیپای مسیحیان سرچشمهء لایزال نیروی سعادت بخش و آرامش بخش برای زندگی این جهانی هرانسان است. کلیسایان ادعا می کنند که چلیپا از روزگاران کهن و برای نخستین بار مظهر مسیحیان بوده و با قربانی شدن مسیح به خاطر بخشوده شدن گناهان، که در راه رستگاری همهء بشریت بر چلیپا به چهارمیخ کشیده شد و برای مومن راستین

مسیحی از هر چیزی مقدس‌تر است، وابستگی دارد.
به‌راستی چلیپا در سده‌های بسیار "پرچم مقدس" کلیسا بوده است.
کلیسا، با در دست داشتن چلیپا علیه علم و دانش و علیه هر آنچه که نو
و پیشرو بود برخاست، انسانها را به کیفرهای آسمانی و زمینی تهدید کرد
و علیه نوع بشر به تبهکاریهای خونی دست برد و یا از چنین کاری پشتیبانی
کرد.

بدین‌سان، مظهر چلیپا در همهٔ زمان دراز هستی مسیحیت،
نقش واپس‌گرایانه داشته است.

اما به‌راستی در پس این مظهر چلیپا چه نهفته است؟ اعتقاد به
نیروی معجزه‌آسای این‌نماد از کجا پدید آمده است؟ علم و دانش پاسخ این
پرسش را در ژرفنای دوران دوردست باستان می‌یابد.

بازیافت شکفت انگیز

در سرزمین باستانی بین النهرین، در کنار رودخانه دجله، در جایی که تا شهر عراقی موصل چند ساعت راه بیش نیست، کاوشهای باستان شناسی گسترده‌ای انجام گرفته است. در حدود سه هزار سال پیش کالخا، شهر باستانی پادشاهی نیرومند آشور در همین جا بوده است. کاخها و معبدهای این شهر پرهمه و ثروتمند، با عظمت خویش معاصران را به شگفتی می انداختند. سده ها از پی یکدیگر سپری شدند. دولت باستانی آشور در زیر ضربات دشمنان نابود شد و شهرهای آن نیز به رکود و ویرانی کشانیده شدند. دیوارهای کاخها و معبدهای پر عظمت کالخا نیز ویران شدند و فرو ریختند، و باد نیرومند جنوب آنها را با شن و ریگ پوشانید و سرانجام بناهای باشکوه، در زیر خاک مدفون شدند. از مردمی که چندین سده بعد در اینجا می زیستند دیگر کسی نمی دانست که تپه بزرگی که تازیان آن را نمود می نامیدند، ویرانه های یکی از ثروتمندترین شهرهای باستان را در دل خود پنهان

دارد. تنها پس از سه هزار سال بود که باقیمانده‌های این شهر باستانی آشور به تصادف کشف گردید. له‌برد انگلیسی کاوشهایی را آغاز کرد که به پیدایی آثار بزرگ و ویژه فرهنگی ملتی که دیرزمانی است از زمین ناپدید شده است، انجامید. گاوهای بزرگ مقدس بالدار که از سنگ تراشیده شده‌اند و پاسدار درهای کاخها و پرستشگاهها هستند، پدیدار گشتند. از زیر لایه‌های چند متری خاک و شن، پیکره‌های پادشاهان آشور آشکار شدند که تاخت و تازهای خونین آنان و نیز پیروزیهایشان در سنگ نبشته‌های پرطمطراق آمده است. همچنین، پرستشگاه‌هایی با نقشهای اسرارآمیز و هولناک خدایان پیدا شدند که آشوریان برای قربانی، طعمه‌های بزرگ و اسیرانی را که برده ساخته بودند، نزد آنها می‌آوردند. هنگام کاوش در پرستشگاه پرآوازه "نین‌اورت"، ستون سنگی بزرگی یافته شد که بر روی آن نقش بزرگ نیمرخ پادشاه آشور را کنده بودند. این ستون را با دشواری بسیار از زیر زمین بیرون کشیدند. هنگامی که این نقش نیمرخ از شن و خاک پاک شد، دانشمندان از شکوه تصویر "شمشی ادد" پادشاه آشور (۸۲۴-۸۱۲ پیش از میلاد) که با قامتی استوار در جامه شاهی و زیورهای گرانبها ایستاده و در دستان پرتوان و عریانش زینتهای پربها دارد، در شگفت شدند. بر فراز سر او نشانه‌های پنج خدای بزرگ بابل و آشور کهن جای داشتند. بر سینه‌اش، بر ریشمانی باریک و یا زنجیری دراز، چلیپا آویزان بود. این چلیپا، درست همانند چلیپایی است که مسیحیان آن را مظهر مسیح می‌شمارند و شکل آن نیز چهار گوشه است.



چلیپا بر سینه شمشیر ادد پادشاه آشور

ستون سنگی با نقش شمشیر ادد پادشاه، در یکی از تالارهای موزه بریتانیا در لندن جای دارد. عکس این نقش نیمرخ را می‌توان در کتابهای مربوط به فرهنگ و هنر خاور زمین در دوران باستان دید. چگونه چلیپا، یعنی نمادی که بنا بر آموزشهای کلیسا تنها از آن مسیحیت است، بر سینه پادشاهی جای گرفته که بیش از هزار سال قبل از پدیدار شدن دین عیسی، می‌زیسته است؟

گرامی داشت چلیپا در دین‌های پیش از مسیحیت

دانشمندان مطالب فراوانی که برپایه باستان‌شناسی و مردم‌شناسی گرد-آوری کرده‌اند، روشن ساخته‌اند که گرامی‌داشت نماد چلیپا، ریشه‌ای بس کهن دارد. در جامعه‌های آغازین، مردم به نماد چلیپا چون مظهر آتش، احترام می‌گذاشتند. این نماد، نقشی از ابزار ابتدایی برای به‌دست‌آوردن آتش بود؛ دو چوب را چون چلیپا بر روی هم می‌گذاشتند و به‌سرعت آنها را روی هم مالش می‌دادند.

انسان‌نخستین، از جانوران دیگر تفاوت چندانی نداشت. زندگی او پر از خطر و محرومیت‌های گونه‌گون بود. کشف آتش برای این مردمان یکی از بزرگترین نعمتها بود. آتش آنان را از سرما می‌رهانید و آنان در برابر جانوران وحشی حمایت می‌کرد. آتش پایه فرهنگ انسان شد. به‌یاری آتش بود که مردم پختن خوراک و پختن ظرفهای سفالین را فرا گرفتند و آتش آنان را به آموختن کارهای تازه نزدیک کرد و آنان را یاری رسانید.

مردم در آغاز از آتشی که به‌طور طبیعی از آتش‌سوزی جنگل‌ها که در اثر آذرخش پدید می‌آمد و یا از گدازه کوه‌های آتشفشان که به پایین سرازیر می‌گشت، بهره می‌گرفتند. مردمان آغازین که در دره‌ها و در پناه خرسنگها می‌زیستند، آتشی را که طبیعت به آنان ارزانی داشته بود، پاسداری می‌کردند. ازدست دادن این آتش برای آنان مصیبت فلاکت‌باری بود. در چنین صورتی، آنان به تاریکی و سرما و هلاکت با چنگال جانوران وحشی، که مبارزه با آنها برای موجود ناتوانی چون انسان آن روزگار دشوار بود، محکوم می‌شدند.

پژوهش غار پرآوازه "سین آنترپ ها" (مردمان آغازین که ۴۰۰

— ۵۰۰ هزار سال پیش می زیستند) که در سال ۱۹۲۷ میلادی در چین در نزدیکی پکن یافت گردید، نشان داد که با چه دقتی از آتش نگهبانی و نگهداری می شده است. گذشته از استخوان جانوران و ابزارهای سنگی، در این غار، استخوان سی سین آنتروپ و بقایای آتشدان نیز بر جای مانده است. ضخامت قشر خاکستر به هفت متر می رسید. این قشر بزرگ گواه آن است که مردمان آغازین که هنوز نمی توانسته اند خودشان آتش بیفروزند در طول زندگی چندین نسل که در غار زیسته و مرده اند، آتش را نگاه داشته اند.

انسان آغازین که نمی توانست به راز پیدایش آتش پی ببرد و از پدیده های ناروشن و مخوف طبیعت هراسان شده بود، این "نعمت رسان" را که به راستی او را از بسیاری بدبختی ها می رهانید، سیمایی خدایی بخشید. ضرورت نگاهداری آتش که پیوسته و همواره وجود داشت، به گرمی داشت آتش انجامید. مردمان آتش پرست شدند. نماد آتش پدیدار شد که آن را نمادی خدایی می پنداشتند.

هنگامی که انسان فرا گرفت آتش را به یاری مالش دو چوب که بر یکدیگر صلیب شده بودند بسازد، این ابزار ساده نیز به تدریج ابزاری مقدس شد. دو خطی که شکل چلیپا می یافتند نیز، نشانه ای مقدس و مظهر آتش نجات بخش شدند. به گفته فرانسوا کشف شیوه به دست آوردن آتش از راه مالش، چنان تاثیری بر بشر داشت که دیرزمانی پس از آن وهنگامی که مردم شیوه های بسیار دیگری را فرا گرفته بودند، در میان بسیاری از ملل هرگونه آتشی که مقدس شمرده می شد، می بایست از راه مالش به دست بیاید. چنان که در روم باستان، در معبد گرد الالهه "وستا"، آتشدانی با آتشی فروزان جای داشت. دوشیزگان کاهنه ای که در خدمت الاله بودند، پیوسته آتش را فروزان نگاه می داشتند و نمی گذاشتند که خاموش گردد. اگر آتش وستا به سببی خاموش می شد، دوباره تنها از راه مالش می بایست آن را روشن

کنند. مرگی هولناک در انتظار دوشیزه‌ای بود که از آتش مقدس نامیرا، نگاهداری نکرده باشد. ریشه‌های این عادت به ژرفای دوران باستان باز می‌گشت و آن، روزگاری بود که مردمان نمی‌توانستند آتش فراهم کنند و ناچار بودند آن را نگاه دارند و کسی که نتوانسته بود از "نعمت‌دهنده" مراقبت کند سخت کیفر می‌دید.

در میان قبایل اسلاو نیز در روز جشن "ایوان کوپالا"، برای تهیه خرمن آتش، با شیوه ابتدایی، یعنی از راه مالش دو قطعه چوب به یکدیگر آتش فراهم می‌شد. این آتش را آتشی پاک برمی‌شمردند. دوشیزگان و جوانان از روی این آتش می‌پریدند و این پاک شدن آنها بود. دامها را نیز با آتش پاک می‌کردند: برای نگاهداری دامها از شر ارواح خبیثه، آنها را از میان خرمنهای آتش می‌گذرانیدند. حتی در روزگار ما نیز، مثلاً "درکرانه‌های بالتیک در روز ایوان کوپالا، در پاره‌ای جاها خرمن آتش برمی‌افروزند و در گرد آن پای می‌کوبند. این همان اعتقادات ابتدایی کهن به نیروی معجزه‌آسای آتش است.

در ایتالیا و اسپانیا، تا امروز نیز عادت نگاهداری آتش مقدس در کلیساها، وجود دارد. مگر "چراغهای خاموش نشونده" ارتدوکسها همان بازتاب تصورات آغازین درباره نیروی خارق‌العاده آتش نامیرا نیست؟ این تصادفی نیست که در داستانهای کهن می‌گویند که انسان آتش را از آسمان گرفته است.

افسانه شاعرانه یونان باستان درباره پرومته، با روشنی و نمایانی ویژه‌ای گویای آن است که چگونه آتش "آسمانی" در زمین پدیدار گردید. پرومته نیرومند و تنومند، به‌رغم اراده خدایان مخوف و سنگدل که جلوه نیروهای طبیعت بودند، بر آن شد تا به مردمی که از سرما و تاریکی رنج می‌بردند، یاری رساند. او آتش مقدس را از آتشدان خدایان ربود، به زمین آورد، گوشه‌ای فروزان به مردم داد و می‌دانست که زئوس خدای

خدایان و فرمانروای تندر و آذرخش او را به سختی کیفر خواهد داد. پرومته بی‌باک، رفتار با آتش را به مردمان آموخت و نشان داد که چگونه باید از دل زمین فلزها را بیرون کشند و با یاری آتش آن را بسازند و نیز پیشه‌های گوناگون به مردمان آموخت. پرومته برای همدردی با مردم، سخت کیفر دید. به فرمان زئوس، او را در کوه‌های سر به آسمان قفقاز به بند کشیدند، با فلز تیزی سینه‌اش را شکافتند و زنده‌اش گذاشتند تا با عذاب جاودان همراه باشد. اما پرومته این شکنجه‌ مخوف را تحمل کرد و از زئوس تقاضای بخشش نکرد، بلکه او را تهدید کرد و فرجام ناگزیر فرمانروایی بیدادگرانه‌اش را نیز پیش‌بینی کرد. زئوس که در خشم شده بود به عقابی بزرگ که گرامی‌اش می‌داشت فرمان داد هر روز به سوی پرومته پرواز کند، جگرش را منقار زند و تن دردناکش را با چنگال بدرد. پرومته برای عشقش به مردمان عذابی کشید که در سخن نگنجد. اما او به اطاعت این خونخوار درنیامد و سرانجام به دست هرکول قهرمان بزرگ، که عقاب خونخوار را کشته و زنجیرهای پرومته را گسسته بود، آزاد شد. این افسانه، بازتابی از تلاش انسان برای چیرگی بر نیروی طبیعت و شناخت اسرار آن و نمایانگر اعتراض خاموش نشونده علیه هرگونه ستم است. تصادفی نیست که پرومته، قهرمان محبوب بسیاری از اندیشمندان، چکامه سرایان و نویسندگان بزرگ چون بن‌کمل، گوته، بایرون، بلینسکی و پشکف گردید. و.گ. بلینسکی درباره آن نوشته است: "این افسانه که اهمیتی بسیار ژرف دارد، چون کیهان پهناور و چون خرد جاویدان است."

در همه روایات وابسته به آتش، چون داستان پرومته، آتش را همواره می‌ربایند. این گفته بازتاب این اندیشه است که به‌راستی آتش، چنان‌که آن را ربوده باشند، از چنگ آن دسته از نیروهای طبیعت که دشمن انسانند، به درآمده‌است و سیمای پرومته مظهر این پیکار فداکارانه است. انسان پس از فراگیری برافروختن آتش، به تکمیل ابزار روشن کردن

آن پرداخت. ابزارهای تازه، همان قطعات پیشین چوب چلیپا مانند بودند که نقطه تقاطع آنها گود شده بود و در آن، چوب کوچک مدوری جای داده بودند که در گردبخش بالایی آن تسمه یا ریسمان باریکی پیچیده می شد. به یاری همان تسمه و یا ریسمان، چوب کوچک را با سرعت در گودی می چرخانیدند. و در پرتو مالشی که پی آمد این کار بود، آتش فروزان می شد، برای آنکه چوبهایی که چون چلیپا روی هم گذاشته شده بودند استوارتر باشند، سرهای آنها را با زاویه های قائم کج کردند و همه ابزار، شکل چنگ مانند ای به خود گرفت. این شیوه متداول روشن کردن آتش، امروز نیز هست (چنان که در برخی قبیله های استرالیا که از مردمان بومی و اصل استرالیا هستند، این شیوه هنوز به کار گرفته می شود.)

انسان آغازین پس از اختراع و تکمیل ابزار روشن کردن آتش، در راه تکامل خویش گامی بزرگ به پیش برداشت. دیگر او ناجی و مدافع خود را همه جا با خودش می برد و در هر زمان می توانست به یاری این چوبها آتش ضروری خود را برافروزد. آیا برای انسان آغازین که هنوز خردش چندان تکامل نیافته بود، این معجزه نبوده است؟ هنگامی که انسان برای یافتن خوراک و در روزگار پسین، هنگام کوچ در سرزمینهای پهناور گیتی، راهی دور در پیش می گرفت، آتشی را که در این ابزار بالاتر از اندیشه اش پنهان بود، همراه می برد. این آتش، تنها گرمی و روشنایی و خوراک گرم به انسان نمی داد، هنگامی که شب فرا می رسید و جانوران وحشی بر مردمان می تاختند، حلقه خرمینهای آتش باشعله فروزانی که از ابزار معجزه آسا پدید آمده بود، می سوخت و دفاع قابل اعتمادی برای آنان پدید می آورد. از آن زمان این ابزار، همراه پیوسته و قابل اعتماد سراسر زندگی انسان گردید.

خورشید که با برآمدن خود، سر آمدن شب را مژده می داد و به انسان آغازین روشنایی و گرمی می بخشید، همچون آتش، در درک انسان اسرار آمیز و بخشنده نعمت بود. از این رو نشانه چلیپا، ابزار به دست آوردن آتش،

در تصور مردمان با تصویر نمادی خورشید به شکل دایره، وابستگی نزدیک داشت .

برای انسان آغازین که در برابر نیروهای لجام گسیخته طبیعت — که پیوسته او را به نابودی تهدید می کردند — و در برابر جانوران وحشی که بسا زورمندتر از او بودند، در ترس دایم به سر می برد، همه جهان پر اسرار و هولناک، انباشته از ارواح خبیثه بود. انسان، که در پرتو تجربه خویش می دانست که آتش توان آن را دارد که وی را از حمله گدایان و در برابر سرما و جز اینها، حمایت کند، چنین پنداشت که نشانه تصویر کننده آتش نیز دارای نیروی مافوق طبیعت و معجزه آساست. در این هنگامه است که نماد چلیپا به مظهر جادو و جلوه خدایی بدل می گردد. انسان برای حفظ خود در برابر ارواح خبیثه، به جای دادن این نشان در جامه و تزیینات خود آغاز کرد. از این رو است که بر روی ظرفهای کهن، که وابسته به دوران مفرغ (از ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد) است، اغلب نقش چلیپا به چشم می خورد.



نقش چلیپا بر ظرفهایی از ایلام باستان

در این زمینه، ظرفهای گلین نقش و نگار دار، که هنگام کاوش در شهرشوش، پایتخت پادشاهی کهن ایلام به دست آمده است، درخور نگرش بسیار است. بر روی آنها، چلیپاهای درستی همانند آنهایی که چون نمادی مقدس مورد پرستش عیسویان اند، نقش بسته است. ضمناً این ظرفها و نقشها چهار هزار سال پیش از پدید آمدن دین عیسویان ساخته و پرداخته شده اند. هنگام کاوش در جزیره "کرت" نیز ظرفهای پرنقش و نگاری یافت شده است که نقش مرکزی آن چلیپایی است با ضلعهای برابر که چلیپای "ژرژ" نام دارد. از عمر این ظرفها پنج هزار سال سپری شده است. پس نقش این چلیپاها سه هزار سال کهن تر از کیش عیسویان است. دانشمندان باستانشناس که زندگی و هستی قبایل باستانی شمال آسیا و مشرق اروپا را به دقت بررسی کرده اند، جاهای مسکونی زیادی را کشف کرده اند که چندین هزار سال پیش از نخستین سال میلادی پدید آمده بوده اند. در این مکانهای دوران موسوم به فرهنگ تریپل، کهن ترین قبایلی می زیستند که کشاورزی می کرده اند. روزگار فرهنگ تریپل سه تا دو هزار سال پیش از میلاد بوده است. نام این فرهنگ از دهکده تریپلیه است که نخستین بار در سال ۱۸۹۰ میلادی کشف گردید، باقیمانده های خانه های گلین، ابزارهایی از سنگ چخماق - کارد و داس، پیکانهایی از سنگ چخماق و ظرفهای سفالین بسیار به شکلهای گوناگون که دارای نقش و نگار هستند که چند هزار سال پیش از میلاد ساخته شده اند، یافت شدند. در اینجا نیز دانشمندان دوباره با نشانه چلیپا روبرو گردیدند. عمر یکی از ظرفها که نقش و نگار سیاه و نشانم های چلیپا دارد، نزدیک به پنج هزار سال است. این ظرفها را نیاکان مردمی به کار می بردند که از دنییر تا کارپات زیستگاه آنان بوده است و محلهای همانند تریپلیه در آنجا بسیار است. در آن روزگار درباره چلیپا جای سخنی هم نمی توانست باشد و چلیپا آرایش "نگاهبان" ظرفهایی بوده که جای پختن، نگاهداشتن خوراک و آب بوده است.

قربانگاههایی که دانشمندان باستانشناس هنگام کاوش در خانه‌های قبایل تریپل در سال ۱۹۳۶ میلادی یافته‌اند، بسیار درخور نگرش است. هم خانه‌ها و هم قربانگاهها از گل ساخته شده و سپس آنها را با دقت آرایش داده و پخته‌اند. در خور نگرش‌تر از همه آن است که قربانگاهها به شکل چلیپای دقیقا چهار گوشه‌اند. این بلندی‌های چلیپا شکل بزرگ، انتهایی گرد دارند که هریک به‌سوی یکی از جهات اصلی گیتی است. پس، پنج هزار سال پیش، کشاورزان باستان، چلیپا را چنان گرامی می‌داشتند که به قربانگاههای خود که در آنجا هدایای خویش را به خدایان می‌دادند، شکل چلیپا می‌بخشیدند. شاید این قربانگاهها با گرامی داشت خورشید وابستگی داشته است: در روی دیوارهای پخته شده آنها فرو رفتگیهای گردی هست که نشانه خورشید نزد مردمان باستان بوده است.

در قفقاز، در نزدیکی "یه‌ستوکی"، هنگام کاوش در گورستانی از دوران مفرغ، تکه‌های بسیار درخور نگرشی یافت شدند که ظاهرا "آرایش زین و برگ اسبان بوده است. آنها به شکل چلیپایی هستند که در دایره‌ای جای داده شده‌اند. همین وسیله آرایش در جعبه‌های سنگی در یک گور که در جایی دیگر در همان محل — در مالکا — یافته شده، به‌دست آمده است. باستانشناسان در گرجستان بر روی تبرهای مفرغی باستانی، نقش چلیپا یافته‌اند که در پهلوها و دسته آن کنده شده است. توضیح این چنین است که انسان آن روزگار دیرین که ویژگی نعمت بخشی را برای آتش و خورشید و نیز برای نقش‌ونگار آنها می‌دانست، این نقش را روی هرچیز که به آتش و خوراک وابستگی داشت، می‌کشید. خوراک و تلاش برای به‌دست آوردن آن در زندگی انسان آغازین پر اهمیت‌ترین نقش را داشته است.

زیستگاههای دوران مفرغ در سرتاسر گیتی پراکنده بوده‌اند و در هر کجا که مردمان می‌زیسته‌اند و دانشمندان باقیمانده‌های زیستگاههای کهن، ظرفها و ابزارهای آنها را یافته‌اند، اغلب همین نشانه چلیپا نیز دیده

می شود.

بدین سان در ژرفای دوران باستان، در بسیاری از بخشهای دور افتاده زمین که از یکدیگر بسیار دور بوده اند، چلیپا را چون نشانه خدای آتش و خورشید گرامی می داشته اند.

گواه روشن این گفته که گرامی داشت نماد چلیپا با وابستگی به شیوه به دست آوردن آتش در میان ملل گوناگون پدید آمده، آن است که قبایل سرخپوست آمریکای جنوبی چلیپا را گرامی می دارند. راهبها و میسیونرهای کاتولیک که در سده هفدهم میلادی برای کشانیدن سرخ پوستان به کیش عیسویان آمده بودند، با همین نکته روبرو شدند: میسیونرها هنگامی که چلیپای سنگی را در معبد دیدند و سرخ پوستان آن چلیپا را چون مظهر آتش زمینی و آسمانی ستایش می کردند، به راستی گیج شدند. عیسویان اروپایی هنگام دیدن تصویر "کتسالکوآت" خدای آتش مکزیک باستان که بسته بزرگی از چلیپاها در دست داشت، بیش از این در شگفت شدند. در جزیره های "پلی نزی" در زلاندنو، هرکجا که یک اروپایی برای نخستین بار به آنجا گام می نهاد، نقش چلیپا را همچون نشانه جاودانه آتش، نیرو و زندگی می دید.

کاپیتان "جیمز کوک"، جهانگرد مشهور، از این عادت بومیان زلاندنو سخت در شگفت شده بود که درست همانند سنت دیرینه عیسویان بر گور مردگان چلیپا می گذاشتند.

تنها قبیله های سرخ پوست آمریکای جنوبی نبودند که نماد چلیپا را گرامی می داشتند، گواهی میسیونرهای مقدس که برای گسترش "دین حق" در میان بومیان نزد آنان رفته بودند، گویای آن است که در شمال آمریکا، پیش از آمدن اروپاییان مسیحی، چلیپا نمادی مقدس بوده است. قبیله های سرخ پوست که در پهنه گسترده زمینهای تازه کشف شده می زیستند، چلیپا را ستایش می کردند.

میسونی به نام "پاترلکلرک"، در گزارش خود موارد بسیاری از ستایش چلیپا در میان قبیله‌هایی که طی زمان ماموریت خود با آنها سروکار داشته است، یاد کرده است.

چنان که در یکی از قبیله‌های آمریکای شمالی، چنین رسم بود که هنگام حل یکی از مسائل مهم چون پیمان صلح بستن و یا اعلام جنگ دادن می‌بایست پیش از آغاز گرد هم آیی، چلیپا را به آنجا آورند و گرداگردش بایستند. هریک از سرکردگانی که در گرد هم آیی شرکت داشت، در دستش چلیپایی به همان شکل ولی کوچکتر، نگاه می‌داشت. در دو سوی زورقها نیز چلیپاهایی از پوست درخت می‌نهادند و ایمان داشتند که نماد آنان را پاسداری و کامیاب می‌کند. بزرگترین جای‌های ماهیگیری و شکار نیز به یاری چلیپاهایی که در آنها می‌گذاشتند، مشخص می‌شدند. هنگامی که رئیس قبیله با اسکی حرکت می‌کرد، بر چوبه‌هایی تکیه می‌زد که شکل چلیپا داشتند، همه اعضا قبیله، چلیپاهای ویژه کوچکی که از گوش ماهی و یا مهره می‌ساختند، برگردن می‌آویختند. پس از مرگ هریک از سرخپوستان، در تابوت وی چلیپا می‌نهادند که از متوفی در آن جهان پاسداری کند و نیز نیاکانش با این نشان او را بشناسند. بزگور مرده نیز چلیپا می‌گذاشتند. میسیونر شاهد، به ناچار اعتراف کرده است که این گورستان مشرکان، از لحاظ شکل، هیچ تفاوتی با گورستان عیسویان ندارد.

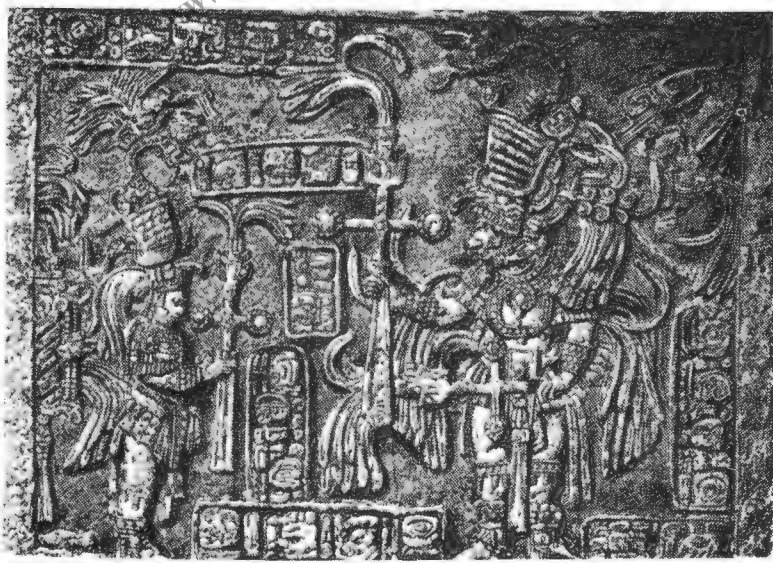
آیا همه اینها یادآور رسوم کنونی عیسویان نیست؟

میسونی هنگام نگارش اعتقادات دینی قبیله سرخ پوست دیگری در شمال آمریکا، باز هم از ستایش چلیپا سخن می‌گوید. در مرکز یکی از روستاهای بومیان، چلیپایی گذاشته بودند که با پوستهای سپید، پرهای سرخ، و تیروکمانهایی که به نشانه سپاس از فراوانی شکار اهداء کرده بودند، آراسته شده بود. در میان سرخپوستان کالیفرنیا، چنین رسم بود که بر روی سنگ‌تخته‌ها، به همراه نقش جانوران و چیزهای گوناگون، چلیپاهای بسیاری

نیز نقش کنند .

سرخ پوستان قبیله "ناواهو" برسینه خود چلیپایی سیمین داشتند که می بایست از آنان در برابر ارواح خبیثه و تعرض دشمنان دفاع کند . آنان باور داشتند که به یاری چلیپایی که از شاخه درخت ساخته شده و هر گوشه آن به درستی به سوی شمال، جنوب، باختر و خاور باشد، می توان هرگونه بیماری را درمان کرد . برای این کار، کافی است که بیمار را روی چلیپا بخوابانند .

در اینجا نیز دوباره همانندی اعتقادات سرخ پوستان با دین مسیحیان، در نیروی معجزه آسای چلیپا دیده می شود .



نقش برجسته ای از مکزیک که کاهنان باستانی را در کنار چلیپا نشان می دهد

در چین که میسیونرها در دورانی دیرتر به آنجا رخنه کردند، با

بهت و شگفتی، نقش چلیپا را بر سینه پیکره بودا، بنیان گذار افسانه‌ای دینی که ششصد سال پیش از مسیحیت پدید آمده بود، دیدند.

بر سینه پیکره تامو نیز که یکی از مقدسان بودایی است، نقش چلیپا دیده می‌شد. در چین از دورانی بس کهن، چلیپا نمادی جادویی بوده که مردمان را از بدی و بدبختی حراست می‌کرده است. در دهه هشتم سده نوزدهم میلادی، به گفته یکی از جهانگردان، در شهر نانکن در چین، روی درختان نقش چلیپا کنده بودند و چنین چلیپاهایی بر بامها نیز دیده می‌شدند و آنها را بر بامها گذاشته بودند تا اهریمنان پلید "کواوی تسه" را که گویا کودکان را می‌ربوده‌اند، برمانند.

قرنها پیش، بوداییان چلیپا را چون نمادی جادویی در طلسمهایی که برای پیشگیری از چشم زخم بود، می‌گذاشتند و برای آنها ویژگی‌های سحرآسا برمی‌شمردند (همچنین در طلسمهایی علیه نیش مار، تگرگ، و سایر گزنده‌ها). به عقیده مومنان، این طلسم‌ها کمک می‌کردند تا آتش آسمانی به نابود کردن دسیسه‌های ارواح خبیثه یاری رساند.

از روزگاران بس کهن، نماد چلیپا را در هند گرامی می‌داشتند. زیارتگاه مقدس بوداییان که "جای پای بودا" نام دارد، با نماد چلیپا آراسته شده است، این نماد آتش، خورشید، "نعمت و زندگی جاویدان" بیش از هزار سال پیش از پیدایش مسیحیت بر دماغه کشتی‌هایی نصب می‌شد که بر رود مقدس گنگ شناور بودند. گرامی داشت نماد چلیپا در هند، چنان گسترش داشت که برخی از دانشمندان، هندوستان را زادگاه چلیپا، چون نمادی مقدس شمرده‌اند.

مسیونرهای مسیحی که به تبت رفته بودند، خبر داده‌اند که هنگام جشن پاییزی به افتخار ایندرا الاهی آسمان، مومنان از علف چلیپا می‌سازند که بر آن سر، پاها، و دستان الاهی دیده می‌شوند.

بدین سان، دانشمندان روشن ساخته‌اند که نماد چلیپا در روزگاری

بس کهن سخت گسترش داشته است .

این نماد آتش نجات بخش ، از ژرفای روزگاران باستان ، از مردمان آغازین که در گروه های جدا از یکدیگر و بی هیچ وابستگی به هم می زیستند ، به دینهای دولتهای باستانی راه یافت .

گرامی داشت چلیپا در مصر باستان گسترش بس بزرگ داشته است . نقش خدایان بزرگ مصر را با چلیپایی در دست می کشیدند و نماد چلیپا نشان جاودانگی بود . خدای منظومه شمسی معمولاً " در دیوارهای کاخها و معبدهای مصر به شکل دایره های نقش می شد که پرتو آن به شکل دستهایی فراوان بود که هریک از آنها چلیپایی را که بخشاینده نعمت و زندگی جاودان بودند ، نگاه می داشتند .

دیوارهای آرامگاههای مصریان پر از نقشهای بزرگ چلیپا بود . در یک نقش از مصر باستان که تصویری از آفرینش جهان است ، " شو " خدای هوا که " نوت " ، الاهی آسمان او را نگاه داشته است ، بر جامه اش چهار چلیپا دارد . هریک از خدایانی که در دامن خورشید نشسته و در آسمان می لغزند ، در دست ، چلیپایی گرفته اند .

الاهی " ازیروس " ، خداوند کشور مردگان در زیر زمین که به عقیده مصریان باستان آخرین محاکمه هولناک مردگان با اوست نیز بی این نشان جاودانگی نمانده است .

اندام مردگان را اغلب به سان " اسپرس " چلیپا در دست تصویر می کردند .



نگاره ای از کتاب باستانی مصریان " کتاب مردگان " نقش الهه حقیقت " مات " که چلیپایی در دست دارد

در شهر باستانی "فواه" در دیوار یکی از معبد های گوناگون نقش "آپیس" گاو مقدس تصویر شده بود که همهء پوست آن را شبکه ای از چلیپاها پوشانده بود. کاهنان با این کار می خواسته اند الوهیت ویژهء گاو مقدس را که مصریان باستان آن را نیایش می کردند، خاطر نشان سازند.

فرعونها، یعنی فرمانروایان مصر که پیکرها و نقشهای نیمرخ آنان آرایش کاخها و معبد های پرشکوه بوده است، معمولاً در دستان خود چلیپا های مصر باستان را دارند که داشتن دو گوش در بخش بالایی از ویژگی های آن است. بر نشان زرین سینهء فرعون، "آمنمیت سوم" که در سال ۱۸۵۰ پیش از میلاد مرده است، نماد چلیپا در چند جا تکرار شده است. کرکس مقدس نیز که پاسدار فرعون است و نقش پیروزمندانهء او هنگام کشتن دشمن شکست خورده تصویر یافته، چلیپایی در دست دارد. در پشت سر فرعون نیز چلیپایی است و چنان می نماید که فرعون را حراست می کند. در خور نگرش است که در نقش نماد مقدس که در دست کرکس است، چلیپا با نقش یکی از مقدسات دیگر مصریان، یعنی تنهء اسیپرس (درخت زندگی بخش) همراه است. چلیپا بر تارک این تنهء است. اگر به یاد بیاوریم که در مسیحیت چلیپایی که عیسی را به آن چهار میخ کشیده اند نام "درخت زندگی بخش" دارد و در مصر باستان توأم بودن مفهوم چلیپا و درخت زندگی بخش - تنهء اسیپرس - دیرزمانی پیش از میلاد بوده، آنگاه روشن می گردد که این مفهوم از مصر باستان به مسیحیت آمده است.

جامه های کاهنان "گورا" خدای نجات بخش نیز پر از نمادهای چلیپاوار بود. برسینهء کاهن "آمون" خدای خورشید مصر باستان چلیپاهایی است که با زنجیر آویخته شده اند. برسینهء سه سپاهی سریانی نیز که آنها را در یکی از نقش های نیمرخ مصر باستان می بینیم، چلیپاهایی راستین هست که هیچ تفاوتی با آنهايي که امروز کلیسایان دارند، ندارد.

در رابطه با رسم داشتن چلیپا برگردن همچون نماد زندگی جاویدان

و همچون طلسم باطل‌کننده چشم‌زخم که هرگزندی را دور می‌سازند، می‌توان نقش نیمرخ شمشیر ادد، پادشاه آشور را به یاد آورد. بر سینه او نیز چلیپایی آویخته است که در اینجا نشانه‌ای از "آنو" خدای خورشید و آسمان و طلسم بر قدرت باطل‌کننده چشم زخم است که پادشاه آشور را در قبال دشمنان و هرگونه گزند حراست می‌کند.

دانشمندان اسناد فراوانی از بابل باستانی روزگار پادشاه حمورابی (نزدیک به دوهزار سال پیش از میلاد) یافته‌اند. این نشانه برای آن گذاشته شده است تا کاری که درباره آن سخن می‌رود به خوبی به پایان رسد و همراه با کامیابی باشد.

در یونان باستان نیز مانند دیگر کشورها، ریشه گرامی داشت نماد چلیپا در روزگاری بس کهن است. چلیپاهای زرین که از گورهای شهر "موکهنای" یافت شده و نمادهای چلیپا مانند بر سامان خانه، کوزه، فنجان، جامهای پرنقش و نگار، جعبه‌های گلین و زینت‌آلات، گواه گسترش بزرگ این نماد است. در روی جامهای پرنقش و نگار یونان باستان که بسیار فراوان تا روزگار ما رسیده است، خدایان و مردمان، اغلب در جامه‌هایی نقش بسته‌اند که پر از چلیپاهای دارای شکل‌های گوناگون است. چنان که در یکی از نقش‌ها "پولون" خدای خورشید و روشنائی در جامه‌ای فرورفته است که پر از نقش چلیپا است. بر روی جایی دیگر صحنه مهمانی خدایان در سرکوه مقدس "المپ" است که به اعتقاد یونانیان باستان، جایگاه خدایان بوده است. زئوس پادشاه خدایان و مردمان و خدای تندرو و آذرخش در جامه خدایان که با نقش و نگار چلیپا تزیین شده، بر تخت نشسته است. جامه‌های آفرودیت و هرمس نیز با چلیپاهای کوچکی آراسته شده‌اند. اما این نقش‌ها را نقاشانی کشیده‌اند که دوری از آنها روزگاری که بنا بر روایات انجیل، مسیح دیده به جهان گشود، کمتر از چهار هزار سال نبوده است. جعبه کوچکی که دانشمندان باستان‌شناس در "به‌آیتن" (یکی از شهرستانهای یونان باستان)

یافته‌اند، بسیار درخور نگرش است. دیواره‌های آن پر از نقش شکل‌های جانوران گوناگون، الاهی "آرتمید" با پرندگانی در دست است و همه‌جای خالی بانماهای چلیپاوار پر شده‌است. این جعبه کوچک هفتصد تا هشتصد سال پیش از میلاد مسیح نقاشی شده است. در به‌آیتن همچنین سگ‌های برنجی بسیار یافت شده است که یونانیان باستان بر شانه‌های جامه‌های خویش می‌دوختند. این سگ‌ها هم‌سال جعبه کوچک گلین هستند و روی آنها نیز نماد چلیپا است. در روم باستان زنان کاهنه پاسدار آتش نامیرا در معبد الاهی وستا، برگردن خود چلیپا داشتند. "می‌تروا" الاهی رومی و حامی پیشه و دانش نیز، اغلب با چلیپایی برگردن نقش شده است. روی سکه‌های باستانی روم که چند سده پیش از میلاد در گردش بوده‌اند غنیمتهای جنگی نقش یافته‌اند که به شکل چلیپا روی هم انباشته شده‌اند. چلیپا غالباً در درفشهای پیاده نظام و سواره نظام پراوازه روم، نقش می‌بسته است. "آستار تا" الاهی عشق و باروری سریانی که فنیقیها و رومیان باستان او را نیایش می‌کرده‌اند، در یکی از سکه‌های که تا روزگار ما رسیده، در حالت ایستاده در معبد نقش بسته و بر ستون درازی تکیه زده است که به چلیپایی پایان می‌گیرد.

هنگام کاوش در شهر رومی "هرکولانوم" که هنگام آتشفشانی کوه آتشفشان "وزوو" زیر خاکستر رفته است، دانشمندان خانه‌های ثروتمندانی را که به خوبی باقی مانده است یافته‌اند. دیوارهای خانه‌ها با نقاشیهای بسیار عالی آراسته شده است. در میان این نقاشیها نگاه باستان‌شناسان به تصویر "آمورا" الاهی عشق روم دوخته شد که بر سرش چلیپای چون تاج نهاده است.



زاری الهه فریگه، آفرودیت، بر "آدونیس" خدای نجاتبخش که مرگی جانگداز داشته است. این نگاره باستانی، برای تصویر زاری خدای مادر بر مرده عیسی مسیح نمونه شده است.

چنین نمونه‌هایی را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد. نقش چلیپا در میان بسیاری از قبایل و ملتها که در جهان بوده‌اند از روزگاران کهن دیده می‌شود. به‌خوبی روشن است که چلیپا چون نمادی مقدس، نشانه آتش، خورشید، نجات، زندگی جاویدان به‌مراتب کهن‌تر از کیش مسیحیان است، زیرا چندهزار سال پیش از پیدایش آن بوده است. از این رو ادعای

مبلغین این کیش که چلیپا چون نمادی مقدس تنها از آن عیسویان است
و آنها این نماد را هستی داده‌اند، به هیچ روی درست نیست .
کیش مسیحیان این نماد را از اعتقادات بسیار کهن پیش از دین
مسیح، گرفته‌است . چگونه چلیپا ، این نماد آتش و خورشید ، نماد آنان شد ؟
چگونه چلیپا به کیش عیسویان راه یافت ؟
دانش به این پرسش نیز پاسخی یکسره روشن می‌دهد .

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

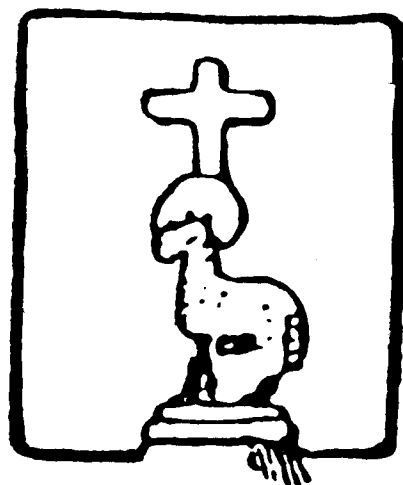
نماد چلیپا و کیش مسیحیان

نزدیک به دو هزار سال پیش بود که کیش مسیحیان پدیدار شد. پیروان این دین را عقیده برآن است که عیسی خریستوس در زمین زیسته و تعلیم داده است ("خریستوس" در زبان یونان باستان یعنی تدهین شده). هوادارانش که او را چون پسر خدا* نیایش می کردند، به افسانه هایی پرداختند که گویا مسیح را هلاک کردند و او با مرگ جانگدازش، گناه همه مردمان را بازخریده است.

این کیش، در امپراتوری روم پدید آمد. دولت روم در آن روزگار، نیرومندترین دولت جهان باستان شده بود، بر سرزمین های پهناوری فرمانروایی می کرد که ملت هایشان را به بردگی گرفته بود. روم باستان دولتی * عیسویان برخلاف عقیده مسلمانان، عیسی را هم خدا و هم پسر خدا می دانند. در صورتی که مسلمانان بنا بر نوشته قرآن، لم یلد و لم یولد (نه زاییده و نه زاده شده است) برای خدا فرزندی قائل نیستند.

برده‌دار بود. مردم آن به دو طبقه اصلی برده‌دار و برده تقسیم شده بودند. حال و روز بردگان که همه ثروت امپراتوری ثمره کار آنان بود، بسیار سخت و جانکاه بود. برده‌داران حتی آنان را انسان نیز نمی‌شمردند. "واررون"، نویسنده رومی، در کتاب خود درباره کشاورزی، از بردگان چون ابزار جاندار که سخن نیز می‌گویند، یاد کرده و آنان را با گاو کاری در یک ردیف جای می‌دهد.

بردگان در کشتزارها، کانها و کارگاهها کار می‌کردند و شب و روزشان یکی بود و نمی‌دانستند رفع خستگی چیست. برای کوچکترین خطایی، آنان را سخت کیفر می‌دادند؛ تازیانه می‌زدند، به زنجیر می‌کشیدند، به سیاهچال می‌انداختند و در آنجا آنان را از گرسنگی و تشنگی می‌کشتند. کار بردگان به‌ویژه در کانها، طاقت فرسا بود و آنان در شرایطی غیر انسانی جان می‌کندند.



"دیودور سیسیلی"، یکی از تاریخ‌نگاران باستان، چگونگی کار بردگان را در کانها، برای ما باز نموده است. "دیودور سیسیلی می‌نویسد: "این مردمان که در کانها به کار می‌پردازند و درآمدهای بی‌کرانی برای اربابان خود فراهم می‌آورند، در کانهای زیرزمینی شب و روز جان می‌کنند و بسیاری از آنها از کار طاقت فرسا جان می‌دهند. آنان در کار نه تنفسی دارند و نه دمی می‌گیرند."

نقش‌کهن چلیپای مسیحیان به شکل بره، این نگاره از غارهای زیرزمینی به دست آمده است

اگر دیودورسیسیلی که خودش از طبقهٔ برده‌دار بوده است، ناچار دربارهٔ سرنوشت آنانی که در کانها کار می‌کرده‌اند، سطرهای زیر را می‌نویسد، پس این سیه روزان چه روزگاری داشته‌اند:

"در اینجا برای عطوفت و ترحم نسبت به بیماران و نحیفان و پیران و زنان ناتوان جایی نیست. همه ناچارند که کار کنند. آنان را با ضربه‌های تازیانه به کار وامی‌دارند و تنها مرگ است که به عذاب نیازهای آنان پایان می‌بخشد."

چه بسا، طوقی برگردن بردگان می‌بستند که روی آن نام خداوندانشان نوشته شده بود. این کار برای آن بود که اگر برده بگیرد، بتوانند آن را به صاحبش بازگردانند. بردگان اغلب در حالی که غل و زنجیر در پای و دست داشتند، کار می‌کردند.

و "ایلساس" دربارهٔ روزگار بردگان نوشته بود: "... بردگان اموالی قانونی بودند و نه تنها هرگونه ستمی بر آنان روا می‌داشتند، بلکه کشتن بردگان نیز تبهکاری به شمار نمی‌آمد."

بردگان را یاری تحمل این زندگی طاقت فرسا و انباشته از کار دور از توان آنها و خواری و محرومیت نبود، و علیه ستمکاران به پای می‌خاستند. معمولاً "تهیدستان آزاد - کشاورزان نیز که زمینداران ثروتمند آنها را به‌روز سیاه‌نشانیده بودند به آنان می‌پیوستند. زمینداران ثروتمند با گسترش دادن املاک پهناور خود، زمینهای کشاورزان کوچک را نیز تصاحب می‌کردند. کشاورزان کوچک که به روز سیاه افتاده و ورشکست شده بودند به تهیدستان بی‌خانمان بدل می‌شدند و یا به همان حال و روز وابستگی بردگان درمی‌آمدند. از این رو بود که آنها با امید بازپس گرفتن زمین و آزادی خویش در شورش بردگان شرکت می‌کردند. اما حکومت برده‌داران هنوز نیرومند بود و شورشها با بیرحمی هولناکی سرکوب می‌شدند چنان که پس از شکست شورش بردگان که به رهبری اسپارتاکوس از سال ۷۳ تا سال ۷۱ پیش از میلاد ادامه داشت،

نزدیک به شش هزار تن از قیام‌کنندگان که اسیر شده بودند در کنار راهی که از شهر "کاپوتا" به روم می‌رفت بر بالای چلیپاها به میخ کشیده شدند. برده‌داران رومی از تلاش بردگان و تهیدستان برای رهایی از ستم توان فرسا، قصاصی چنان سخت گرفتند.

هرگونه تلاش ستمدیدگان برای سر برداشتن علیه ستمگران به ناکامی می‌انجامید و مایه سرکوبی ددمتشان قیام کنندگان می‌شد. در میان توده بردگان و مردم آزاد که بی‌خانمان شده بودند و راه نجاتی از این ستم مخوف نمی‌دیدند، پا به پای نفرت و بیزاری نسبت به ستمگران، روحیه واخوردگی و نومیدی و یاس پدید می‌آمد.

مردم که در زمین دیگر امیدی نداشتند، به جستجوی امید خویش در جهان دیگر — در آسمانها — پرداختند. اما چون ستم دیدگان نمی‌توانستند بهره‌کشان و نظام برده‌داری را از میان بردارند، امید خود را به رهایی بر نیروی فوق طبیعت دوختند.

آرزوی نجات‌دهنده معجزه‌گر، که با آتش آسمانی رم منفور را نابود خواهد کرد و در زمین عدالت را خواهد گسترد و ستمگران را سخت کیفر خواهد داد، بر اندیشه‌های مردم ستم‌دیده چنگ انداخته بود. خیالبافی‌های خرافی که زاده روحیه یاس و نومیدی و ناباوری به نیرو و توان خویش بود، بر اذهان آنان سخت چیره شد. پیش‌گوییهای و خشورانه‌ای در این باره پدیدار گردید که به زودی جهان نابود خواهد گردید. و دولت روم از مرگ و میر گرسنگی و شعله آتش آسمانی از میان خواهد رفت و فرمانروایی عدل و داد، دامن خواهد گسترد.

در یکی از پیش‌گوییهای و خشورانه دوران باستان که تا روزگار ما رسیده، گفته شده است که روزی فرا می‌رسد که "... برده می‌نشیند و خداوندگارش به خدمت وی کمر می‌بندد، کنیزک می‌لمد و بانوی او به خدمتش می‌ایستد و کسی را که نه تباری بوده است و نه دودمانی، دآوری را در دست

خواهد گرفت و بر سپاه فرمان خواهد راند. " این است آنچه که در آن زمان مردم بی نصیب در آرزویش بودند. آنان خواستار کیفری عادلانه در قبال رنج‌های خویش بودند و چون خود توان انجام آن نداشتند، امید و آرزوهای خویش را به نیروهای فوق طبیعت بسته بودند. مردم، جنون آسا چشم به راه نجات بودند. چنان می نمود که دیگر توانی برای تحمل ستم و درد و رنج هولناک نیست.

در این هنگامه انتظار پرهیجان به سر رسیدن زندگی و فراز آمدن روز مخوف داوری و در امید به نمودار شدن پدیده‌های فوق طبیعت، دینی تازه زاییده شد که در تبلیغاتش گفته می شد به زودی نجات دهنده‌ای خواهد آمد که همه ستم‌دیدگان را از رنج و بدبختی خواهد رهانید و ستمگران را کیفر خواهد داد.

مردمان که باور داشتند خریستوس برگزیده معجزه گر باید در زمین پدیدار گردد، در اجتماع‌های دینی گرد آمدند. اعضای این جرگه‌ها، هنگام گفتگو و صرف غذا، گرد هم می نشستند، به موعظه و اندرزهایی گوش فرا می دادند که در آنها گفته می شد چگونه می توان برای پذیرا شدن داور آسمانی که زمان آمدنش چندان دور نیست، خود را آماده ساخت.

بیشتر کسانی که در این جرگه‌های آغازین مذهبی گرد می آمدند، همان بردگان - آن دسته از مردم دولت رم که بر آنان ستم بیشتری می رفت و نیاز به تسلی و دل‌داری داشتند - و تهیدستان شهرنشین بودند.

"فرانگ می نویسد: "گمان نمی رود نیاز به این یادآوری باشد که در میان مردمی که با شوقی فراوان در راه این تسلی معنوی و برای چنین گریزی از جهان بیرون به جهان درون می کوشیدند، بیشترشان می بایست بردگان باشند."

موعظه‌گران دوره گرد و آموزگاران کیش نوین، از شهری به شهری و از جرگه‌ای به جرگه دیگر می رفتند. کیش نوین در همه خاک پهناور

امپراتوری رم گسترش یافت. مردمان بی حقوق و بی بهره، تهیدستان و بردگان، تشنه شنیدن روایات درباره نجات دهنده آسمانی - خریستوس - و چشم به راه آمدن هرچه زودتر او بودند. بنا بر نوشته نویسنده رومی "سلس"، عوام جاهل، پینه دوزان که خشن ترین مردم بودند و نمدمالان و پشم شویان که پایین ترین فرودستان شهر بودند "به تبلیغ تعلیمات کیش خریستوس می پرداختند.

در آغاز، داستانهای مربوط به خریستوس که در افسانه های کهن تر خاوری درباره آن سخن رفته و در صفحات بعد به آن اشاره خواهیم کرد، دارای جنبه معینی نبودند. می گفتند که بسته شدن نطفه و زاده شدنش معجزه آسا بوده، بامرگی هولناک به قتل رسیده و سپس زنده گشته و به آسمان رفته است تا دوباره به زمین بازگردد و عدالتی هزارساله بر زمین بگستراند. ازپای درافتادن روم و نابودگشتن ستمگران منفور، شالوده آرزوهای سرکش نخستین مسیحیان بود که می بایست خریستوس، نجات دهنده آسمانی، آنها را برآورده سازد. این همان چیزی بود که مردم را در اجتماعاتی که در آن روزگاران مظهرایمان آنان بود، گرد هم می آورد. تبلیغ سالم و انزجار آشکار نسبت به ستمگران و تشنگی کیفر عادلانه، الهام بخش اعضای نخستین اجتماعات مسیحی بود. افسانه های انجیل درباره زندگی خریستوس، درباره تعلیماتی که گویا در موعظه های او بوده، در زمانی دیرتر در زیر تاثیر اعتقادات دینی یونان باستان و خاور زمین، پرداخته شده است.

در نخستین سده، هنگامی که این کیش پدید آمد، در امپراتوری پهناور روم که زیستگاه قبیله های گوناگون بود، گرامی داشت خدایان یونان باستان و خاورزمین، گسترشی بس بزرگ داشت. در خود شهر رم، برای این خدایان معبدهایی باشکوه ساخته بودند و در آنجا نیایش های رسمی انجام می گرفت.

به ویژه نماد خدایان رستنی ها که مرده و سپس زنده شده بودند،

آوازه‌ای بسیار داشتند و در معبد‌های "اوزیریس"، خدای مصر باستان، نیایش و سوگواری رسمی انجام می‌گرفت و هنگام این مراسم، سرگذشت مرگ و به آسمان رفتن اوزیریس را بازمی‌گفتند.

مردم امپراتوری رم، "واخه"، خدای باروری زمین و شراب سازی را که با "دیونوسوس"، خدای میرنده و زنده شونده تاک یونان باستان همانندی داشت، می‌پرستیدند. پرستندگان دیونوسوس باور داشتند که او با مرگی دردناک از جهان رفته، اما دوباره به‌خواست پدرش خدای خدایان، زئوس، زنده شده و خون خود را که عصاره تاک است، به مردمان ارزانی داشته‌است. مردن و زنده‌گشتن دیونوسوس را (نیز همانند واخه) در بهاران باشکوه فراوان جشن می‌گرفتند. نیایش "تموز" خدای میرنده و زنده شونده بابل نیز با تعزیه‌ی رموزی همراه بود. در معبد‌های "آیتس"، خدای "فروگیا"، سوگواری برای مرگ جان‌گداز این خدا، جای خود را به شادی و پایکوبی برای زنده شدن معجزه‌آسای او می‌داد.

اما، پرستش "میترا"، خدای آفتاب ایرانیان، گسترشی بیشتر از همه داشت. پرستندگان او باور داشتند که میترا روز بیست و پنجم دسامبر (چهارم دیماه) به‌گونه‌ای معجزه‌آسا در غاری مقدس زاده شد و به‌خواست خود، خویشان را قربانی کرد تا مردمان را از بدیها و اراهاندا. بنا بر روایت، میترا پس از خوراکی که برای بدرود با شاگردان و پیروانش خورد، باشکوهی خاص به آسمان رفت. میترا به آنان وعده بازگشت داد تا عدالت را در جهان بگسترانند و به آنان سپرد که بابدی و بیدادگری پیکار کنند. از این رو، آنان که به میترا باور داشتند، در جرگه‌های مذهبی گرد آمدند و خویشان را "سپاهیان میترا" و برادران میتراپی نامیدند.

ملت یهود نیز که سپاهیان رم سرزمینش را تصرف و تاراج کرده بودند، به آمدن "مشیاح" (مسیح) و نجات دهنده باور داشت. یهودیان بارها سر به شورش برداشته بودند. سرکردگان شورشیان یهود، خویشان را

مسیح‌های نجات‌دهنده می‌نامیدند که می‌بایست ملت را از بردگی برهانند. شورش‌ها بی‌رحمانه سرکوب گشتند. هزاران تن کشته شدند، به شکنجه‌گاه‌ها رفتند و یا به بردگی فروخته شدند. اورشلیم ویران گردید و مقدس‌ترین مکان یهودیان، یعنی معبد اورشلیم (سال ۷۰ میلادی) نابود شد. پس از شکست‌ها و تاراج و تالان شدن پایتخت، در میان ملت این سرزمین باور به آمدن "نجات‌بخشی" بالا گرفت که یوغ‌ستم رومیان را از میان برمی‌داشت و اورشلیم را دوباره می‌ساخت.

بسیاری از ملتها، افسانه‌هایی پیرامون خدایان میرنده و زنده‌شونده داشته‌اند. این خدایان، پس از زنده‌شدن به زمین باز آمده‌اند تا مومنان را نجات دهند. دلیل همانندی این اعتقادات آن است که هنگامی که انسان در ژرفنای باستان به کشت زمین و بذر افشاندن آغاز کرد، نمی‌توانست پژمردگی گیاهان را در زمستان و شکوفانی آنها را در بهاران جز مرگ و زنده گشتن دوباره برای خود تبیین کند. به عقیده انسانی که دانه می‌کاشت، دانه می‌مرد تا دوباره زنده شود و جوانه‌های زندگی به بار آورد. این بینش کشاورزان باستان درباره پویش‌رویدن دانه، به الوهی کردن رستنی می‌انجامید که خدایان بی‌شمار میرنده و زنده‌شونده کشاورزی، جلوه آن بودند (اوزیریس مصر باستان، آتیس فروگیا، دیونوسوس یونان باستان). از این رو، داستانهای مربوط به زندگی و مرگ این خدایان و کارها و زنده گشتن معجزه‌آسای آنان، این‌همه با یکدیگر همانندی دارند. دلیل این نکته نیز که چرا تقریباً در یک زمان از سال، جشنهای مربوط به رویدادهای وابسته به این خدایان برگزار می‌شود، در همین است.

همه افسانه‌های مربوط به زاده‌شدن، زندگی، کارها و مرگ مسیح، با همانندی خود با داستانهای خدایان باستانی پیش از او، برای مردم تازگی نداشت. این داستانها را به آسانی شنیدند و به یاد سپردند. از این رو، باور به مسیح، یعنی خدایی که می‌میرد و باز زنده می‌شود، بسیار زود

درمیان مردم گوناگونی که در امپراتوری روم می‌زیستند، گسترش یافت و جایگیر شد. نوآوری در مسیحیت، تنها آن بود که این کیش متوجه مردم قبیله‌ای معین و ملتی برگزیده نبود و به همه ملت‌های برده امپراتوری روم نظر داشت. همین حال و روز بود که این کیش را برای انبوه ستمدیدگان تا این اندازه دلپذیر ساخت. مسیحیت برابری همه مردمان را تبلیغ می‌کرد (البته برابری در "گناه آغازین"). این نیز به گسترش همه جانبه آن در سرزمینهای پهناور امپراتوری روم و رخنه آن به اذهان مردمی که در زیر فشار نیاز و بی‌حقوقی شکسته شده بودند، یاری رساند. با فرو افتادن تدریجی دولت روم و بی‌خانمان گشتن مردم آن سرزمین، بسیاری از بت-پرستان به اجتماعات مسیحیان روی آوردند. آنان آداب و رسوم و روایات خویش را نیز به مسیحیت آوردند. در نتیجه این لایه‌های تازه، مسیحیت که در آغاز هیچ رسم و آداب و نیایشی را نمی‌پذیرفت و همه آنها را از ویژگیهای دینهای کهنه بت پرستان می‌شمرد، به طرح آداب و رسوم خویش که از دینهای معلوم گذشته به آن راه یافته بودند پرداخت. چنان که اصولی بنیادی چون تبرک داشتن نان و شراب کلیسا و غسل تعمید، از دینهای کهن ملت‌های سوریه و آسیای صغیر و پرستندگان میترا، خدای آفتاب، گرفته شد. جشن زادروز خریستوس، که برابر بابیست و پنجم دسامبر است، و جشن هفتگی رستاخیز (روزیکشنبه) نیز از دین میترا به مسیحیت راه یافته است. سیمای مسیح - نجات دهنده انسان رنج کشیده و ستم دیده - در عمل مجموعه سیمای الهی است که پرورده خیالبافی مردمان بی‌نوا و نومید بوده است.

اما، خریستوس چون شخصیتی که شرح آن در تورات و کتابهای مقدس مسیحیان آمده، هیچگاه به راستی وجود نداشته و علم، بی‌چون و چرا این نکته را اثبات کرده است.

روشن است، در روزگاری که گویا خریستوس فعالیت داشته،

دانشمندان و نویسندگان بسیاری نیز بوده‌اند. اما هیچیک از آنان، حتی کسانی که در فلسطین می‌زیسته‌اند، دربارهٔ چنان شخصیت و مبلغی که در تورات وصفش در سیمای خریستوس آمده‌است، سخنی نگفته‌اند. نویسندگان باستانی که همهٔ جزئیات مردمان برجستهٔ روزگار خویش و رویدادهای در خورش آن زمان را انگاشته‌اند، حتی یک‌سخن نیز دربارهٔ خریستوس یاد نکرده‌اند. درمکاشفات یوحنا (آپوکالیپس) کهن‌ترین اثر مسیحی دربارهٔ خریستوس، چون نجات دهنده‌ای آسمانی که در آسمان از "زنی در سیمای خورشید" زاده شده‌است، سخن می‌رود و به هیچ روی یادی از آن نیست که وی در زمین زیسته و در میان مردمان موعظه کرده باشد. مسیحیان آغازین، بر دیوار غارهای زیرزمینی خویش که بت پرستان نیز پیشتر از آنها برای گورکردن مردگان و برگزاری مراسم مذهبی بهره می‌گرفتند، مسیح را نه به صورت انسان، بل در سیمای بره نقش می‌کردند. در اینجا نیز تاثیر آشکار آداب بت پرستان را می‌بینیم که جانوران را قربانی خدایان خویش می‌کردند. مسیح را به شکل ماهی نیز، که از روزگاران بسی‌کهن در میان مردمانی گوناگون مظهر الوهیت بوده‌است، نقش می‌کرده‌اند. مسیح در سیمای ماهی و بره، نه تنها در نگاره‌های دیوارهای زیر زمینی، بلکه در شکل شمعدانهای برنجی و گلین که برای مجسم ساختن او بوده، دیده می‌شود. یکصد سال پس از مرگ افسانه‌ای خریستوس، که گویا برچلیپا به چهار میخ کشیده شده‌است، نخست در غارها نگاره‌هایی کشیده شدند که او را جوانی بی‌ریش "شبابی مهربان" بره بر دوش می‌نمایاندند و سپس او را در سیمای انسانی با موی و ریشی دراز نشان دادند. این سیمای دوم، بعدها سیمای سنتی وی گردید. در نخستین کتابهای مولفان کلیساهای مسیحی، شرح رخدادهایی آمده‌است که نسبتاً زمان کوتاهی پیش از نگارش کتب بوده‌اند. در عین حال، از نوشته‌های این کتابها، به هیچ روی نمی‌توان سیمای خریستوس را مشخص کرد. پاره‌ای او را بلند قامت و زیباروی می‌شمردند و برخی می‌گفتند دارای

قدی کوتاه، چهره‌ای ناخوشایند و حتی زشت بوده است. اما، انجیل‌ها، کتابی که نگارش آن صد تا صد و پنجاه سال پس از رخدادهایی بوده که شرح آنها در همان کتابها آمده است، و نگارش آنها را به چهار تن از حواریونی که از شاگردان مسیح بوده‌اند، نسبت می‌دهند که پراز ناهمخوانیها و تضادهاست. از این رو، این کتابها را نمی‌توان گواه موثقی بر هستی داشتن خریستوس دانست. در این کتابها، خطاهای تاریخی فراوانی آمده و نشان می‌دهد که نگارندگانشان در جای‌هایی که روایت‌هایشان را آورده‌اند (یعنی فلسطین) هیچگاه نبوده‌اند. چنان‌که در اورشلیم در یک زمان، دو تن از قدسیانی که بنا بر نوشته انجیل‌ها در حضور آنان مسیح به قتل رسید، نمی‌توانسته‌اند باشند. آبگیر نه‌چندان بزرگ "جنسیره"، دریا نامیده شده و از طوفان سهمگین آن سخن رفته است. درخت خردل که در انجیلها از آن یاد شده، اساساً در طبیعت نیست، زیرا خردل در همه‌جا و از جمله در فلسطین از رستنیهای کوچک گیاهی است. درباره اطلاعات مربوط به زمان زاده شدن خریستوس نیز نگارندگان انجیل‌ها بی‌دقتی کرده‌اند. آنان ادعا می‌کنند که خریستوس پسر خدا که خود خدای نجات بخش بوده، در خانواده یوسف نجار و همسرش مریم دوشیزه در روزگار پادشاهی هیرودیس و فرمانروایی حاکم رومی کیرینیوس دیده به جهان گشوده‌است. اما، کارشناسان تاریخ به دقت روشن ساخته‌اند که کیرینیوس ده سال پس از مرگ هیرودیس به فرمانروایی سرزمین یهود رسید. داستان هولناکی که "متی"، نگارنده انجیل، درباره قتل همه پسران خردسال به دست هیرودیس و گریختن مریم و یوسف به مصر، آورده است، در نگارش "لوقا"، نگارنده دیگر انجیل، اصولاً "وجود ندارد". در نوشته لوقا گفته می‌شود که پس از زاده شدن خریستوس، خانواده یوسف و مریم زندگی آسوده و آرامی داشتند و کسی آنان را مورد پیگرد قرار نداده بود. خود تعلیماتی نیز که حواریون ترتیب دهنده انجیل‌ها به مسیح نسبت می‌دهند، ضد و نقیض است. چنان که در

انجیلی که آن را از یوحنا ی حواری می دانند ، خریستوس موعظه کرده است :
 " صلح خود را به شما می دهم . . . " . اما متی ، خریستوس گفته است : " من
 آمده ام که شمشیر بیاورم ، نه صلح " . ضمناً حتی در انجیل واحدی نیز
 موعظه خریستوس بسیار ضد و نقیض آمده است . در نوشته همین متی ، که
 در باب دهم بند سی و چهارم خریستوس نه درباره صلح ، که درباره شمشیر
 سخن می گوید ، باب پنجم بند نهم همین خریستوس سخنی برعکس آن گفته
 است - " آشتی جویان رستگار اند " و جز اینها . شماره نهم خوانیها ، ضد
 و نقیضها و به طور کلی بیهوده گوییها را می توان تا بی نهایت ادامه داد .
 دانشمندان پس از بررسی و پژوهش دقیق متنهای این کتابها که " کتابهای
 مقدس عهد جدید " نامیده می شوند ، به این نتیجه رسیده اند که این متنها
 از آثار گونه گون بسیاری گردآوری شده ، که هر یک به گونه ای اصول تعلیمات
 خریستوس و رویدادهای خیالی زندگی بنیادگذار افسانه ای آن را آورده
 بوده اند .

روشن است که بسیاری از اجتماعات کهن مسیحی ، دارای انجیل هایی
 از خود بوده اند . شماره آنها آنچنان فراوان و آنها آنچنان با یکدیگر در
 تضاد بودند که در سده چهارم میلادی ، کلیسا ناگزیر در پی راه چاره ای
 برآمد . در جرگه ویژه ای که در صومعه " لودیکیه " گرد آمده بود ، بر آن شدند
 که تنها چهار انجیل را که با یکدیگر کمتر تضاد داشتند ، همچون کتابهای
 مقدس بپذیرند . در همانجا اعلام شد که دیگر انجیل ها " آپوکریفیک " یعنی
 ساختگی هستند . اما حتی بسیاری از دینیاران نیز ناچار به اعتراف شدند
 که این چهار کتاب باقی مانده را نیز به دلیل تضادهای زنده ای که در متنهای
 " کتابهای مقدس " هست ، نمی توان مجموعه یگانه ای نامید . بیهوده نیست
 که پیروان " ترتولیان " یکی از رهبران کلیسایان که به اصطلاح " پدران کلیسا "
 نامیده می شدند ، و خود در سده سوم میلادی می زیسته ، درباره دگم های
 کیش خریستوس چنین نوشته است : " پسر خدا به چهار میخ کشیده شد ؛ از

این شرم نداریم، زیرا این شرم خود شرم آور است. پسر خدا مرد، - به این باور داریم، این یاوه است. و آنکه در زیر خاک مدفون شده بود، دوباره زنده گردید، - این درست است زیرا ناممکن است."



خریستوس، خدای مسیحیان در سیمای "شبان مهربان" که بره‌ای بردوش دارد این سیمای خریستوس از دینهای کهن پیش از مسیحیت که در آنها خدایان را چون حامیان طبیعت و جانوران می‌ستودند، به این دین راه یافته است.

در پایان سده نوزدهم میلادی، "لوریو"، دینیار فرانسوی در کتاب خود "پیرامون پیدایش انجیلها" نمی‌توانست چنین نتیجه‌گیری نکند که "... انجیل‌ها رونوشت تحریف‌شده نسخه‌های خطی گمشده‌ای هستند که معلوم نیست کی و کجا و کدام مولفان ناشناخته‌ای آنها را ترتیب داده‌اند و این کتابها با یکدیگر در تضادند و هیچگاه گواه آنچه که در آنها نوشته است، نبوده‌اند."

دلیل‌هایی که آوردیم و شماره آنها را می‌توان بازهم افزود، گواه آنند که هیچگاه خریستوس در کار نبوده است. این سیمایی است تخیلی که جلوه بنیادگذار آرمانی "کیش‌نویس" است که گویا نیکی و دادگری به مردمان آموخته، با عذاب‌هایی که کشیده، گناهان مردمان باز خرید و به آنان نمونه برداری در برابر رنجهای جهان را نشان داده است. پا به پای گسترش و رشد اعتقادات دینی مسیحیان، سیمای خریستوس کاملتر شد و «جزئیاتی» از رویدادهای زندگی خدا* که برای نجات مردمان از ستم و بردگی به زمین آمده است، بر آن افزود. در ساختن و پرداختن این داستانها درباره زندگی، کارها و مرگ خدا، افسانه‌هایی که پیشتر درباره خدایان میرنده و زنده شونده دینهای باستانی پیش از مسیحیت (اوزیریس، دیونوسوس، آدونیس، آتیس و دیگران) آوردیم، نقش بزرگی داشتند. همه این خدایان مرگ جان‌گدازی داشته‌اند و پیروانشان بر مرگ آنها سوگواری می‌کرده‌اند. سپس این خدایان دوباره زنده می‌شدند و زندگی دوباره آنها را با سرور همگانی جشن می‌گرفتند. مسیحیت، این افسانه‌های باستانی را گرفت و آنها را به روایات انجیل‌ها درباره خریستوس و زندگی او در زمین درآورد.



شبان مهربان . نگارهٔ کهن مسیحیان که درغارهای زیرزمینی بدست آمده است

به همراهی داستانها و رسومی که مسیحیت از دینهای کهن تر گرفته و آنها را از خود کرده است ، گرامی داشت چلیپا نیز از آن دینها به این کیش آمده است . اما ، گرامی داشت چلیپا نیز بی درنگ به این دین راه نیافت ، بلکه رفته رفته و از راه دگرگون کردن و موافق ساختن این نماد کهن نشانهٔ معجزه آسای چلیپا که مظهر آتش خدایی بود ، به مسیحیت درآمد . چگونه روشن گردید که چلیپا به رغم ادعاهای کلیسا که می گوید چلیپا از همان آغاز همچون ابزار کشتن خریستوس نجات دهنده گرامی بوده همواره مورد تکریم نبوده است . اگر در این باره بیندیشیم ، آنگاه اندیشهٔ گرامی داشت ابزار قتل "نجات دهندهٔ الهی" بیش از اندازه شگفت آور خواهد شد .

هنگام پژوهش پیرامون این مساله، روشن گردید که مسیحیان آغازین نه تنها چلیپا را گرامی نمی داشتند، بلکه از آن متنفر و بیزار بودند. دلیل این نفرت آن بود که در دولت روم، کشتن انسان بر روی چلیپا (یا درست تر بگوییم، بر روی ستونی که روی آن چوبی افقی به شکل حرف لاتینی T کوبیده بودند) جانگدازترین و ننگین ترین مرگ به شمار می آمد. مردمی را که به بزهکاری سختی علیه قوانین و فرمانروایان روم دست زده بودند، به این شکل می کشتند چنان که پس از شکست شورش اسپارتاکوس، بردگانی که اسیر شده بودند به همین شیوه کشته شدند و در دایان دریایی و راهزنان را نیز که هنگام انجام تبهکاری دستگیر می شدند، به همین گونه می کشتند.

از این رو، مسیحیان آغازین، از چلیپا که ابزار تحقیر، عذاب و مرگ آموزگار و خدای افسانه ای آنان شده بود، سخت بیزار بودند.

گذشته از این، چلیپا در برابر چشمان آنان نمادی بود که بت پرستانی که به خریستوس اعتقاد داشتند، آن را می پرستیدند. مسیحیان نخستین، که نسبت به دینهای بت پرستان پیش از مسیحیت سختگیر بودند و هیچگونه گذشته ای نداشتند، چلیپا را نماد بت پرستی می شمردند و از آن نفرت داشتند. در "مکاشفات" یوحنا، چلیپا "نشانه حیوانی"، یعنی نشانه دولت روم که مسیحیان آغازین سخت از آن بیزار بودند، یاد شده است. نوشته ای از اثر فیلکس مینوتسی، که یکی از مولفان مسیحی سده سوم میلادی است، گواهی بر همین روش است. او می نویسد: "درباره چلیپاها باید بگویم که ما به هیچ روی آنها را گرامی نمی داریم... آنها برای ما مسیحیان لازم نیستند، این شما بت پرستان هستید که بت های چوبین برایتان مقدس است، شما چلیپاهای چوبین را شاید چون بخشی از خدایانتان می پرستید... و آیا در روی درفش ها، کمربندها و نشان های جنگی شما چیز دیگری جز چلیپاهای زرین و زیورهای چلیپا نما هست؟"

بدین سان، در سده سوم میلادی، درباره هرگونه بزرگداشت

چلیپا حتی سخنی هم نمی‌توانسته باشد. اما قشرهای تازه‌تر و تازه‌تری از مردم دولت‌رم، که بیش‌ازپیش به‌سوی رکود می‌رفت، به اجتماعات مسیحیان روی می‌آوردند. مردمان ستم‌دیده و بی‌خانمان که هیچ راه نجاتی از روزگار سیاه خود نمی‌دیدند، در کیش تازه به جستجوی نجات و رهایی و فراموشی برآمدند. حتی اتباع آزاد دولت روم در شرایط خودکامگی نامحدود امپراتوران بی‌رحم و مستبد، بی‌حقوق بودند و در هیجان و اضطراب دایم می‌زیستند. امپراتور می‌توانست با هر تبعه روم که مورد پسندش نبود، هرچه می‌خواست بکند؛ می‌توانست چنین‌کسانی را نه تنها از دارایی، بلکه از زندگی نیز محروم کند. همه اینها در مردم روحیه‌ای افسرده، عدم اعتماد به‌فردا، ترس از آینده و بی‌تفاوتی کامل نسبت به زندگی پدید آورده بود. فرانک، هنگام باز نمودن شرایطی که در آن مسیحیت سربرآورد و گسترش یافت، نوشته‌است: "بی‌حقوقی همگانی و از دست رفتن هرگونه امید به‌امکان نظمی بهتر، با و اخوردگی همگانی و انحطاط اخلاقی توافق داشت."

نمایندگان طبقات مرفه نیز که با خود نه تنها دارایی، بلکه خوی فرمانروایی را نیز داشتند، به‌درآمدن به اجتماعات مسیحیان آغاز کردند. مجالس صرف همگانی خوراک و جرگه‌های اعضای اجتماعات مسیحیان که در آنجا گفتگوها و موعظه‌هایی انجام می‌گرفت، رفته‌رفته به نیایش دینی بدل گردید. نیایش‌های دینی را افراد ویژه‌ای که نقش رهبری به‌دست آورده بودند، انجام می‌دادند. اسقف‌ها که پیش‌تر نگاه‌دارندگان محبوب صندوق اجتماعات بودند، همان صندوقی که اعانه‌های همه اعضا به آن ریخته می‌شد و مستمری تهی‌دست‌ترین مسیحیان را از همان صندوق می‌دادند، قدرت بزرگی به‌دست آوردند. از این اجتماعات، سازمان ثروتمند و نیرومندی رویید و سربرآورد. حکومت امپراتوران روم که ناتوان شده و ضرباتی از دشمنان بیرونی و درونی می‌چشید ناچار بود دیگر این سازمان کلیسایی را به حساب آورد. این کار، اهمیت و نیروی سازمان مسیحی را گسترش داد

واستواری بیشتری می بخشید. اتحادیهٔ اجتماعات مسیحی که در شهرهای امپراتوری پهناور روم پراکنده بودند، با یکدیگر ارتباطی نزدیک داشتند. مردم قبایل و ملت‌های گوناگون که در سرزمین پهناور دولت روم می زیستند، پس از این که از دین‌های دیگر به مسیحیت می گرویدند، آداب و مظاهر و روایاتی را که از رسوم آنان بود، به این دین می آوردند و آنها را موافق با کیش تازه می ساختند و آن را به گونه‌ای با سیمای خریستوس — خدای نجات دهنده — مربوط می ساختند.

چنان که هنگام گسترش مسیحیت در مصر، چلیپای مصر باستان که جلوه زندگی جاویدان وابدیت بود، با سیمای خریستوس — زندگی بخش — مربوط گردید. کسانی که پیشتر میترا را می پرستیدند، به همراهی دیگر آداب و رسوم، رسم برسینه وپیشانی گذاشتن چلیپا را، که نماد مظهر نجات، آتش، خورشید و نماد زندگی ابدی بود، با خویشن آوردند.

مسیحیت پابای گسترش و رشد یافتن، ویژگی‌های بزرگ و بی شماری از دین‌های کهن تر به خود گرفت. سرانجام خود مسیحیان از همانندی رسوم و روایات "خویش" با رسوم و روایات دین‌های کهن بت پرستان و چند خدایان، در شگفت شدند. همان ترتولیان در تلاش برای توضیح این همانندی ناخوشایند، نوشته است: "به درستی" این اهریمن است که وظیفه اش تحریف حقیقت است، این هم اوست که در رموز بت پرستان، مقدس ترین اسرار را تقلید می کند. این اوست که با بهره گیری از معتقدان خویش وعده می دهد که گناه آنان را با غسل تعمید بشوید: او — تا آنجا که من اسرار میترا را به یاد می آورم — بر پیشانی سپاهیان نشانه‌ای می گذارد، شکستن نان را جشن می گیرد و نمادی از رستاخیز می سازد. . . ."

در روزگار ترتولیان، یعنی در سده سوم میلادی، مسیحیت رفته رفته مدعی حق نماد چلیپا همچون یکی از مظاهر دین خود گردید. اما در آن زمان مسیحیان چلیپا را نه همچون ابزار قتلی که نجات دهنده آنان خریستوس

بر روی آن کشته شده، بلکه همچون نمادی که جایگزین خریستوس، یعنی دهندهٔ نعمت و زندگی جاویدان گردیده بود، ستایش می‌کردند. نمادهای چلیپائی که در دالانهای زیرزمینی پدیدار گردید، اکنون این نکته که این چلیپاهای نقش شده در دالانهای زیرزمینی مسیحیان یکسره تکراری از الگوهای کهن‌تر خویش هستند، ما را در شگفت نمی‌اندازد. چلیپایی که بر گور لوتسیلا، زن مسیحی در دالانهای زیرزمینی رم به دست آمده، هیچ تفاوتی با چلیپاهای بی‌شماری که بر روی ظرفها و جامه‌های کهن هستند، ندارد. در دالانهای زیرزمینی معروف کالیکست در رم، می‌توان نقش مسیح را در دست با همان چلیپایی بر سرش دید که بر فراز سر الاهدیانا (آرتمید) یا بر بالای سر خدای عشق (آمور) در نگاره‌ای از هرکولانوم، که دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم، می‌بینیم.

سپس، هنگامی که در سال ۳۲۵ میلادی کنستانتین امپراتور رم با کلیسا پیمان بست و در عمل کیش مسیح را به رسمیت شناخت، انبوه بت پرستان و چندخدایانی که به این کیش می‌گرویدند، دشواری ویژه‌ای حس نمی‌کردند. مظاهر و رسوم مسیحیان با نمادها و آداب دینهای پیشتر آنان یکسره همخوانی داشتند و با نماد خدایان کهن که برای آنان عادت شده بود، همسان بودند.

گروه بزرگی که به فرمان امپراتور به کیش مسیح گرویده بودند، مانند گذشته، چلیپایی را که پیشتر مربوط به خدایان کهن آنان بود و اکنون نماد خدای تازه و نجات‌دهنده آنان گردیده بود، برگردن داشتند. هنگامی که مرد نوکیش به معبدی گام می‌نهاد که برای نیایش نماد تازه اختصاص داده شده بود، در آنجا همان چلیپای آشنا را می‌دید که یا از پرستندگان بت‌ها و خدایان کهن برجای مانده بود و یا این که دینیاران مسیحی آن را در آنجا گذاشته بودند.

خود کنستانتین نخستین امپراتور "مسیحی" که کلیسا برای سپاس

از قانونی کردن دین کلیسا او را "مقدس" و "برابر با" اسقف" اعلام کرده است، در یک زمان، هم حامی مسیحیت بوده و هم همانند همه امپراتوران روم لقب کاهن بزرگ روم را داشته است.

درهم آمیختن نمادهای مسیحیان و چند خدایان و بت پرستان از ویژگی‌های خاص دوران کنستانتین بوده است. بر روی یکی از سکه‌های کنستانتین، در زیر شمایل خدای آفتاب، صلیب چهارگوشه‌ای نقش بسته و در پشت آن نوشته شده است: "به آفتاب، همسفر شکست ناپذیر". در این نکته، پیوستگی چلیپا که دیگر نماد مسیحیان شده بود، با خدای آفتاب که پیشتر نماد صلیب از آن وی بود، نمایان می‌گردد. بحاست یادآور شویم که خود کنستانتین تنها در پایان زندگی به مسیحیت گروید و درست در آستانه مرگ بود که غسل تعمید شد. کنستانتین مردی بود بی‌رحم و خرافاتی که به فال با امعاء و احشاء دام‌ها سخت باور داشت، خدایان کهن رومی و خاورزمین را می‌پرستید و به اتحاد با کلیسای مسیحیان، چون سازشی سودمند می‌نگریست. کنستانتین از دین‌های خاور زمین بیشتر به آیین میترا توجه داشت. این امپراتور "مقدس" با تبهکاریهای بی‌شمار علیه رعایا و نیز علیه مردمانی که از نزدیکانش بودند، زندگی خویش را آلوده و ننگین کرده بود. او بزهکاری بود که سوگند شکسته بود (به رقیب خود لیتسینیا وعده بخشش داد و سپس خائنانه دستور داد که وی را خفه کنند، بر کریسپ که پسرش بود و محبوبیت داشت، رشک برد و او را کشت، زن خویش فائوستا را با بخار حمام کشت و سرانجام در وصیت‌نامه‌اش دستور داد که همه برادرانش را بکشند. اینهاست آنچه که تاریخ‌نگاران باستان که گواه تبهکاریهای کنستانتین بوده‌اند، درباره کنستانتین "مقدس" و "برابر با اسقف" نگاشته‌اند.

اما اینها مانع از آن نشدند که کلیسا او را مقدس اعلام کند و افسانه‌ای در این باره بسازد که هلن مادر کنستانتین در سال ۳۲۶ میلادی، یعنی پیرزن هشتاد ساله، برای زیارت به اورشلیم رفته بوده است. این

پیرزن، به گونه‌ای معجزه‌آسا در آنجا چلیپایی را یافته است که مسیح را بر آن به چهار میخ کشیده بودند. همین زن در عین حال دو چلیپای دیگر را نیز یافته است که بنا بر داستانهای انجیل دوراهزن را بر آنها به چهار میخ کشیده بودند. دربارهٔ معجزه‌هایی که با یافتن "صلیب‌خدا" توسط هلن همراه بوده است، افسانه‌های بسیاری پرداختند. اما هنگامی که دانشمندان به پژوهش دربارهٔ رویدادهای این دوران پرداختند، مطالبی روشن گردید که خالی از لطف نیست.

یوسه وی کساری، تاریخ نگار مشهور کلیسایی در نیمه نخست سده چهارم میلادی که بارها گشاده دستی هلن را نسبت به کلیساهای فلسطین ستوده است، جزئیات سفر وی به فلسطین و زیارتگاهی که به دستور هلن در بیت‌الحم ساخته‌اند و جز اینها را شرح داده است. اما دربارهٔ یافتن چلیپایی که مسیح را بر آن به چهار میخ کشیده بودند و می‌بایست رویداد پراهمیتی باشد، سخنی هم نگفته است. یوسه وی در سال ۳۳۸ میلادی، یعنی دوازده سال پس از این رخداد از جهان رفته است. ولی اگر این رویداد به راستی رخ نموده بود، آنگاه البته یوسه وی نمی‌توانست دربارهٔ این معجزهٔ برجسته خاموش بماند. دیگر معاصران نیز در این باره مهر خاموشی بر لب دارند. ظاهراً در آغاز سده چهارم میلادی حتی اندیشهٔ پیدا کردن ابزار قتل، سیصد سال پس از هلاکت "نجات‌دهنده" اصولاً به مغز کسی راه نمی‌یافته است. تنها در پایان سدهٔ چهارم میلادی بود که نخستین سخن دربارهٔ "یافته شدن" چلیپا به دست هلن، پدیدار گردید. این مطلب را آمورسی، یکی از "پدران کلیسا" که پس از مرگ یوسه وی، معاصر با سفر هلن به فلسطین، دیده به جهان گشوده، نگاشته است.

آمورسی هنگام آوردن روایت این رویداد که خودش گواه آن نبوده و نمی‌توانسته هم باشد، به تفصیل حکایت می‌کند که چگونه هلن پیرزن فرتوت هشتاد ساله با شتاب بر فراز کوه جلجتا شد و فریاد کشید: "من

ملکه‌ام، اما چلیپای خدا در گل ولای فرو رفته است. من زیورهای زرین دارم اما نشانه‌های پیروزی نجات‌دهنده من در زیر زباله‌ها پنهان است." هِلن فرمان داد زمین را بشکافند و چلیپا را جستجو کنند. به‌زودی سه چلیپا پیدا شد. اما هِلن نمی‌توانست بداند که کدام یک از آن مسیح است. آنگاه "روح‌القدس" به‌وی یادآوری کرد که مسیح را در میان دو راهزن به چلیپا کشیده بودند و به‌احتمال بسیار، چلیپای "راستین" باید میان آن دو باشد. اما چون اشاره دقیق و روشن تری نبود، هِلن را تردید فرا گرفت؛ شاید هم چلیپا به تصادف جایجا شده باشد. آخر سیصد سال از زمان قتل مسیح سپری شده است. آنگاه هِلن این داستان انجیل را به‌یاری گرفت که در آن گفته می‌شود روی چلیپای مسیح نوشته شده است: عیسی ناصری پادشاه یهود". او به‌دقت چلیپاها را بررسی کرد و در یکی از آنها این نوشته را یافت. در دم دعای سپاس برخواند. سپس آمورسی می‌نویسد: "اما چوب‌چلیپا را نیایش نکرد، زیرا او چنان نبود که چنین حماقت بزرگی کند." این نوشته بسیار درخور نگرش گواه آن است که حتی در پایان سده چهارم میلادی، نیایش‌چلیپا همچون ابزار قتل، که گویا مسیح را با آن کشته بودند، هنوز رواج نداشته و "حماقتی بزرگ" بوده است.

سپس آمورسی به تفصیل در این باره می‌نویسد که چگونه "یانوی مقدس" به جستجوی میخ‌هایی پرداخت که گویا با آنها مسیح را به چلیپا کوبیده بودند و سرانجام آنها را یافت. اگر به‌جزئیات داستان آمورسی توجه شود، و به‌شیوه انتقادی بررسی گردد، آنگاه روشن می‌شود که همه این سرگذشت ساختگی است و تنها برای آن که موثق جلوه کند، با نام یک شخص تاریخی یعنی ملکه هِلن بستگی پیدا کرده است. نخست این که رومی‌ها هیچگاه چلیپاهایی را که بزهکاران را بر آنها به چهار میخ می‌کشیدند، زیر خاک نمی‌کردند، بلکه آنها را برای کشتن محکومان بعدی کنار می‌گذاشتند. اما در نوشته آمورسی، سخن درباره سه‌چلیپایی است که در یک زمان آنها

را زیر خاک کرده‌اند و این چلیپاها سصد سال صحیح و سالم مانده‌اند .
دوم ، این مطلب که هلن میخ‌ها را "یافته‌است" نیز با واقعیت‌های تاریخی مغایرت دارد . مطلب از این قرار است که کسانی را که می‌بایست بکشند ، هیچگاه با میخ به چلیپا نمی‌کوبیدند ، بلکه آنها را می‌بستند و دستانشان را از پشت به طرف شانه‌ها می‌آوردند و به‌جوب بالایی می‌انداختند و با زنجیر و یا ریمان می‌بستند .

در روایت فئودوریت ، یک تاریخ نگار دیگر کلیسایی ، که در نیمه نخست سده پنجم میلادی تاریخ کلیسارا نگاشته است ، سرگشت یافته‌شدن چلیپا که آن را کلیسایان ساخته و پرداخته‌اند ، گسترش بیشتری یافته و جزئیات و تفصیل‌های "معجزه‌آسای" تازه‌ای به آن افزوده شده است .

شرح فئودوریت درباره جستجوی چلیپا توسط هلن ، دورودرازتر است . هلن در آغاز دستور داد معبد چند خدایان را که لکه‌ای بر "مکان مقدس" بود ، ویران کنند و زباله‌هایش را دور بریزند . سپس یک تابوت و سه چلیپا را که نزد آن بودند و رویشان خاک ریخته شده بود ، از زیرخاک بدرآوردند . اما نه این‌که بنا بر نوشته آمورسی "روح‌القدس" ، بلکه اسقف محلی اورشلیم در تشخیص این نکته که کدام یک از چلیپاها از آن مسیح بوده است ، یاری رسانید . او فرمان داد بره‌ریک از چلیپاها زنی را بگذارند که به بیماری طولانی و درمان ناپذیری مبتلا بوده است . یکی از زنان بی‌درنگ شفایافت و از آن رهگذر چلیپای معجزه‌گری که "نجات‌دهنده" را با آن کشته بودند ، کشف شد .

فئودوریت که تلاش کرده در داستان خود رویدادهای معجزه‌آسا را روشن سازد فراموش کرده است که نوشته او یا نوشته آمورسی مغایر است . آمورسی از جمله ادعا کرده بود که "چلیپای راستین" را خود هلن از روی نوشته آن شناخته است . اما ، چنین ضد و نقیض گویی‌هایی هیچگاه تاریخ نگاران کلیسایی را شرمنده نکرده است . فئودوریت خبر یافته شدن میخ‌ها

را نیز به دست هلن ، با تفصیل بیشتری می آورد .

آن مولفان کلیسایی که به زمان ما نزدیکترند ، چون ضروری دیدند که بر جریان یافته شدن چلیپا شکوه بیشتری بدهند ، شرح این نکته را نیز بر آن افزودند که چگونه مردم پس از آگاهی بر این بازیافت اعجاب انگیز ، گروه گروه به جلجتا روی آوردند . آمدگان ، کوشیدند که همانند هلن و همراهانش ، چلیپا را در آغوش کشند (این نکته درخور نگرش است که در سده پنجم ، ستایش چلیپا - ابزار قتل مسیح - دیگر به آن گونه که آمورسی در زمانی کهن تر به روشنی نگاشته است همچون "احماقت بزرگ ارزیابی نمی گردد) . در جلجتا ، شماره گردآمدگان چنان بود که امکان نداشت هر یک از آنها چلیپا را در آغوش کشد . آنگاه بر آن شدند چلیپا را در جای بلندی "برپا دارند" تا این که دست کم همه بتوانند آن را ببینند . اسقف اورشلیم بر بالای تپه شد و در آنجا چلیپا را با دستانش برگرفت و به مردم نشان داد . در اینجا نیز از این دروغ شرمنده نشده اند که اسقف نمی توانسته ستون بزرگی را که بر آن چوب دیگری صلیب شده است ، به تنهایی بلند کند . کلیسا برای آن که این داستان ساختگی را که همه معاصرانش درباره آن مهر خاموشی بر لب زده اند ، بیشتر به واقعیت نزدیک کند ، جشن "بلند کردن صلیب" را وضع کرد .

باید به این نکته ویژه نیز توجه داشت که در همه نوشته های مربوط به یافته شدن چلیپای "زندگی بخش" درباره این که چلیپا چه شکلی داشته ، سخنی نرفته است .

می دانیم که مسیحیان شکل های گونه گون چلیپا : هشت گوشه ، شش گوشه و چهار گوشه را ستایش کرده و می کنند . در سده های هشتم و دوازدهم نقش چلیپا بر روی آثار هنری مسیحیان (روی کلاه اسقف ها ، روی دیوارهای درونی و بیرونی صومعه ها و کلیساها) دیده می شود . مسیحیان مصر چلیپایی را که بر بالای آن ریسمان دار بوده است ، می ستودند . اما ابزار واقعی قتل

که در رم به کار می‌رفته، یعنی ستونی که بر بالای آن چوبی به شکل "T" لاتینی کوبیده بودند، هیچگاه و از طرف هیچکس ستایش نشده‌است. اگر مسیح را به ادعای کلیسایان به ننگین‌ترین اعدامی که در روم مرسوم بوده محکوم کرده باشند، او را می‌توانستند بر روی چنین چلیپایی بکشند. تصادفی نیست که یافته بسیار در خور نگرش باستان شناسان در رم، به مذاق نمایندگان کنونی کلیسا خوش نیامد. هنگام کاوش در یکی از کاخ‌های امپراتوری در تپه پالاتین در رم، پاسدارخانه سربازان نگهبان که از کاخ پاسداری می‌کردند، پیدا گردید. روی یکی از دیوارهای این پاسدارخانه، کسی کاریکاتوری که ظاهراً از یک سپاهی مسیحی بوده، کشیده است. این نگاره نمایشگر سربازی است که خدایی را می‌پرستد که سری چون اسب دارد و بر چلیپایی که ستون عمودی است و چوبی افقی دارد، بسته شده است. در زیر آن، نوشته‌ای به زبان یونانی است که ترجمه آن چنین است: الکسامی به نیایش خدایش مشغول است.

نگاره‌ای هزل‌آمیز که در آن سپاهی رومی که پیرو مسیحیت است، به باد استهزاء گرفته شده است. در اینجا شکل چلیپایی که در روم باستان برهکاران را بر روی آن به قتل می‌رسانیدند، دیده می‌شود.



در این نگاره که از سده سوم میلادی است، تایید می‌شود که اگر مومنان به راستی ابزار قتلی را که آموزگار و نجات دهنده آنان با آن کشته شده است، می‌پرستیده‌اند، چلیپا می‌بایست چه شکلی داشته باشد. اما چلیپاهای مظهر کیش مسیحیان از لحاظ شکل با این چلیپا که ابزار قتل و تنها به شکل "T" لاتین بوده است، شباهتی ندارند. چلیپا، بسیار پیشتر از دین‌های کهن‌تر به میان مسیحیان راه یافته است. چلیپا صرف نظر از این که به کدام خدا - اوزیریس، آیتس، بودا و یا مسیح وابستگی داشته باشد، مظهر خدای بخشنده نعمات و نشانه نجات و زندگی جاویدان باقی مانده است. و اگر به جستجوی جای پای نیایش چلیپا در آغاز مسیحیت، همچون ابزار قتل ننگین خدای نجات دهنده آغاز کنیم، و اگر این وظیفه را در برابر خویش نهیم که بیاییم در کجا و چه زمانی در دوران آغازین مسیحیت چلیپا را چون نماد رنج و بدبختی نیایش می‌کرده‌اند، آنگاه تنها به یک پاسخ می‌توانیم برسیم: هیچ جا و هیچ وقت. در هیچ یک از دالانهای زیرزمینی آغاز مسیحیت، نقش مسیح بر چلیپا دیده نمی‌شود. در آغاز، چنان که پیشتر گفتیم، مسیح به شکل نمادی در سیمای بره یا ماهی و سپس به شکل "شانی مهربان" که بره از رمة مانده را بر دوش می‌کشد، ترسیم می‌شد. پس از آن، نگاره‌هایی پدیدار می‌گردد که مسیح را با نشانه‌ای چلیپاوار بر سر نشان می‌دهد. این سیما را از رسوم بسیار کهن می‌شناسیم و می‌دانیم که الاهی‌های چند خدایان را با این نماد مرگ ناپذیری و جاودانگی بر سر، می‌کشیدند. مسیح به شکل بره نیز یک یا چند چلیپا بر سر دارد. بره گاهی چلیپا را با دستانش نگاه داشته است. این بدان معناست که مسیح "نجات دهنده" و نشانه نجات، در نظر مسیحیان آغازین از هم جدایی ناپذیر بوده‌اند. اما، در هیچ یک از نگاره‌های مربوط به سده‌های هشتم تا دهم میلادی، حتی اشاره‌ای نیز به اندیشه تجسم "نجات بخش" که بر نماد نجات یعنی چلیپا به چهار میخ کشیده شده باشد، دیده نمی‌شود. این سیما در

روزگاری به مراتب دیرتر پدید آمده است .

دانشمندانی که پیرامون مسأله بدل گشتن نماد نجات به مظهر رنج و بازخریده شدن گناهان به پژوهش پرداخته اند ، به مشاهدات پرارزش گوناگونی دست یافته اند . آنان جریان پیدایش سیمای مسیح را بر روی صلیب روشن کرده اند . آنان همه راهی را که در طی آن "نجات دهنده" بر مظهر نجات میخکوب شده است ، دیده اند .

مسیحیان آغازین با باور به این که "آموزگار" آنان خریستوس ، با شیوه ای ننگین به قتل رسید ، نمی توانستند حتی در این اندیشه باشند که لحظه رنج و مرگ حقارت آمیز "نجات دهنده" جهان را نمایان سازند . رنج ها و قربانی شدن مسیح برای بازخرید گناهان معمولا به شکل نمادی و در سیمای بره ای مجسم می گردید که از زخم او خونی که به خاطر مردمان ریخته شده ، روان است . نگاره بره ، که تجسم گوسپند قربانی است ، اغلب با نقش چلیپا همراه است . بر روی چلیپاهایی فلزی اغلب نگاره بره را با میل می کردند و بر روی چلیپاهای چوبین این شکل را تصویر می کردند . خریستوس — بره ، از این رهگذر به چلیپا راه یافت . اما این هنوز کشیده شدن به چهار میخ نبود .

شکل چلیپا ، هنگامی که مسیح را به شکل انسان جلوه دادند ، حالت مشخصی را برای وی ایجاب می کرد (بره معمولا در نقطه تقاطع دو چوب جای داده می شد) . اما ، دستان مسیح در چلیپاهای نخستین آزادانه در دوسو گشاده است . این مسیح با میخ به چلیپا کوبیده نشده ، بلکه به دعای خیر مشغول است . او سرش را راست نگاه داشته ، چشمانش باز اند و پاهایش آزادانه بر زمین و یا اغلب بر انجیل ها جای دارد . این مسیحی است زنده ، نه این که رنج کشیده و یا مرده باشد . تنها در سده دوازدهم میلادی بود که نقش مسیح چهار میخ شده بر چلیپا ، موجودی که رنج می کشد ، پدیدار گردید .

در این هنگام ، دیگر قتل شرم‌آور بر چلیپا انجام نمی‌گرفت و دیر زمانی بود که دیگر کسی به یاد نمی‌آورد که بزه‌کاران را هیچگاه با میخ به چوب چلیپا نمی‌کوفتند ، بلکه آنان را با ریسمانی و یا زنجیر به چوب بالایی می‌بستند تا از گرسنگی و تشنگی رفته رفته جان سپارند . نماد خون آلود رنج‌ها که خریستوس و همهٔ جزییات قتل او با تاج خار نیزه و اسفنج که مظهر رنج‌های "نجات بخش" بر سر چلیپا گردیده ، در سده‌های میانه ساخت و پرداخته شده است . برای مسیحیان آغازین که وابستگی بشیاری با جهان بت پرستان و چند خدایان داشتند و در وجود مسیح نجات دهندهٔ شکوهمند و در چلیپا مظهر نجات و زندگی جاویدان را می‌دیدند ، آن تعبیری که سده‌های میانه از چلیپا کرده ، یکسره بیگانه بوده است . مسیحیان آغازین خواستار پیکار و پیروزی بودند (اگرچه این پیروزی در جهان دیگر باشد) و مسیح برای آنان نخستین مژده دهندهٔ رفاه ابدی و پیروزی شونده بر پلیدی و مرگ بود .

مسیحیت سده‌های میانه ، مفهومی تازه بر نماد چلیپا بخشید . چلیپا را همچون مظهر نجات که از راه رنج و مصیبت می‌گذرد ، ارزیابی کرده‌اند . نماد مسیح ، مسیح رنج‌دیده بر چلیپا ، نماد اصلی مسیحیت گردید . کلیسا نقش مسیح را که بر چلیپا به چهار میخ کشیده شده است و با درد و رنج جان می‌دهد ، با آب و تاب گسترش داد . کلیسا افسانه‌های بی‌شماری دربارهٔ "راه چلیپایی" مسیح به سوی جلجتا که در آنجا می‌بایست او را بکشند ، و در این باره که او چگونه خودش چلیپا را بر دوش می‌کشید ، ساخته و پرداخته است . کلیسا با شدت تمام ، باور به این افسانه‌های مربوط به رنج‌هایی را که خدای نجات بخش بردبارانه تحمل کرده است ، به پیروان کیش مسیح تلقین کرد . چرا لازم آمد که این سوی تعلیمات مسیحیت به مومنان تلقین شود؟ چرا سیمای مسیح تیره روز که به چهار میخ کشیده شده و از درد و رنج جان می‌دهد ، در مسیحیت سیمای اصلی گردیده است ؟

نقش نماد چلیپا

درپایان سده چهارم میلادی، مسیحیت دین رسمی دولت روم و تکیه‌گاه استوار نظام برده‌داری و امپراتوری گردید. مسیحیت، از دین تهی‌دستان و مردم ستم‌دیده و بی‌نوا ی روم برده‌دار، به دین ستمگران بدل شد. درست است که در انجیل‌ها اندیشه‌های جداگانه‌ای دربارهٔ برابری همهٔ مردم در برابر سیمای پروردگار و نکوهش ثروت (سخنان مشهور در این باره که "سهل‌تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از این که شخص ثروتمند به ملکوت خداوند داخل شود" (باب دهم، آیه ۲۵، انجیل متی. م)) و سخنانی دیگر برجای مانده که بازتاب باقیماندهٔ روح عصیانگر و مساوات طلب مسیحیت آغازین است. اما کوشش اصلی کلیسا از آن پس در این راه بود که اخلاقی را که تنها به سود مال‌اندوزان و خداوندان ثروت و قدرت باشد، تبلیغ و تحکیم کند. برده می‌بایست برده باقی بماند و مانند پیشتر برای برده‌دار صاحب خویش، صرف نظر از این که با وی هم‌کیش باشد یا نباشد، کار کند

و گناه هردوی آنان را همان خریستوس "نجاتبخش" بازخواهد خرید. می‌توان متن‌های بی‌شماری از انجیل‌ها و سخنان بسیاری از "پدران کلیسا" آورد که در توجیه بردگی گفته و نوشته شده‌اند و نه این که مال‌اندوزی را نکوهش نمی‌کنند، بلکه برعکس در آنها توجیه‌های مسیحیان به مال‌اندوزان، دیده می‌شود. در این مورد، دعوت انجیل‌ها از ستم‌دیدگان برای بردباری و تهی‌دستی، نمودار شایسته‌ای است. "هرکس در هر حالتی که خوانده شده باشد در همان بماند" (رساله اول پولس رسول به قرنتیان باب هفتم آیه ۲۵). در انجیل یوحنا تاکید می‌شود: "آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگ‌تر از آقای خود نیست" (انجیل یوحنا، باب سیزده، آیه ۱۶). در رساله پولس رسول به افسسیان (باب ششم آیه پنجم) چنین می‌خوانیم: "ای غلامان، آقایان بشری خود را چون مسیح با ترس و لرز، با ساده‌دلی اطاعت کنید. در انجیل لوقا تهدیدی بسیار صریح و روشن و مستقیم بر



کشته‌شدن ایپانیا، بانوی بزرگوار، ریاضی‌دان و فیلسوف نامدار در کوچه‌های اسکندریه

بردگانی که برخداوندان خود نافرمانی می‌کنند، آورده شده است، ضمناً به‌تاکید نگارنده انجیل، این تهدید از گفته‌های خود مسیح، نجات‌دهنده و مدافع بردگان و تهیدستان است: "اما آن غلامی که ارادهٔ مولای خویش را دانست و خود را مهیا ساخت تا به‌اراده او عمل نماید، تازیانهٔ بسیار خواهد خورد" (انجیل لوقا، باب دوازده، آیه ۴۷).

متون انجیلیها، به‌روشنی نشان می‌دهند که سازندگان این "کتابهای الهی" چه هدفهایی را دنبال و از منافع چه کسانی صادقانه دفاع می‌کردند. آرمانهایی که در انجیلیها تبلیغ می‌شوند، تنها به‌سود عالیشانان برده‌دار بوده‌است. بردگان می‌بایست فرمانبردارانه برای عالیشانان برده‌دار کار کنند و ارادهٔ بیرحمانهٔ آنان را "با وحشت و بردباری" انجام دهند. این است آنچه که متون انجیلیها اندرز می‌دادند و پیوسته یادآوری می‌کردند که اگر برده از اربابش فرمان نبرد، به‌کیفر سختی دچار خواهد آمد که مورد تایید پروردگار است.

بردگان نمی‌بایست اعتراض‌کنند، زیرا "قدرتی نیست که از پروردگار سرچشمه‌نگرفته باشد". کلیسا دعوت می‌کند که: "ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید! با کمال ترس و نه فقط صالحان و مهربانان را، بلکه کج خلقان را نیز" (رساله اول پطرس رسول باب دوم آیه ۱۸).

آگوستین "نکوکار" یکی از "پدران کلیسا" آشکارا اعتراف کرده‌است که: "مال‌اندوزان از بسیاری جهات بی‌اندازه مدیون خریستوس هستند، زیرا این اوست که سامانی نیک برخانه‌ها و مال آنها بخشید. خریستوس از بردگان سرکش، بردگانی نکو می‌سازد". همین آگوستین می‌آموزد که: "بردگی را پروردگار پدید آورده و کسی که برای از میان بردن بردگی بکوشد، با ایمان پروردگار مخالفت ورزیده است."

"پدران کلیسا" بسیار آشکار و صمیمانه از مال‌اندوزی و خواسته‌ای که از راه بهره‌کشی بیرحمانه بردگان و تهی‌دستان به‌دست آمده‌است، دفاع کرده‌اند.



اطاق شکنجه و تفتیش عقاید در اسپانیا (نمونه‌ای از موزهء تاریخ ادیان)

کلیمنت اسکندرانی یکی از "پدران برجستهء کلیسا" نوشته است: "مال، آن است که اندوخته شده و خواسته آن است که سود می‌آورد و پروردگار آن را فراهم کرده است. هوس روح را از خود به دور کنید، نه خواسته و مالتان را". آمورسی "مقدس" به‌ویژه یادآوری کرده است که ثروت هدیه‌ای است الهی.

اما، این همه موعظهء فرمانبرداری و بردباری که برای بردگان است، و این همه توجیه بر بردگی و نابرابری مالی، برای کلیسا بسنده نبود. پس، در یکی از مصوبات صومعهء گانگری، در جرگهء همهء رهبران کلیسا در میانهء سده چهارم میلادی، گفته شده است: "اگر کسی به دستاویز خداپرستی به برده بیاموزد که به آقایش نفرت داشته باشد، از بردگی رهایی یابد و یا بدون میل و عشق به آقایش خدمت کند، لعنت بر او باد."

نباید چنین پنداشت که همهء این تغییرات در سازمان و ایده‌ئولوژی مسیحیت، به آرامی انجام گرفته و مقاومت فقیرترین قشرهای مومنان را

بر نیانگیخته است. "ملحدان" بی‌شماری که کلیسا در سده‌های بسیار موجودیت خود علیه آنها مبارزه خونینی کرده است، خود نشانه اعتراضی علیه این تغییرات بوده که بیش و کم سازمان داشته است. در دوران آغاز مسیحیت، قشرهای پایینی مسیحیان، با عصب حکومت اجتماعات به دست توانگران که قدرتشان روز به روز افزوده می‌شد، مخالفت‌گمی کردند. بردگان و تهی‌دستان تلاش می‌ورزیدند که در اجتماعات مسیحیان نظم دموکراتیک کهن - تقسیم خواسته، تامین برابر خوراک و امکان تبلیغ هریک از اعضای اجتماع را بازگردانند. اغلب مخالفت‌های "ملحدان" جنبه مسلحانه داشت و به قیامی آشکار علیه خداوندان و فرمانروایان محلی بدل می‌گردید.

چنان که در شمال آفریقا که در سده چهارم میلادی شورش "آگونیستیک‌ها" در گرفت، کاربردین‌گونه بود. قیام‌کنندگان خود را آگونیستیک (یعنی پیکارجو) می‌نامیدند. اینان، تهی‌دستان مسیحی، کشاورزان و بردگان بودند که بر ملک همدینان ثروتمند خود - زمینداران که بر آنان چون پدران بت پرست و چند خدای برده‌دار خویش ستم کرده و بی‌خانمانشان ساخته بودند، حمله می‌بردند. قیام‌کنندگان خواستار تقسیم مال و خواسته و از میان بردن ثروت و دست‌کشیدن از زندگی اشرافی و مفت‌خورانه‌ای بودند که مسیحیان مرفه و پیشوایان کلیسا از آن برخوردار بودند. برای نشان دادن نفرت و انزجار نسبت به سیرکوم سلیون‌ها (یعنی آوارگان اطراف کلیه‌ها و یا آوارگان بی‌خانمان)، سپاهیان امپراتور علیه آنان گسیل شدند و کلیسایان نیز با سپاهیان همراه بودند. کلیسا اعلام کرد قیام‌کنندگان "ملحد" هستند و اقدامات پرخشونت و بیرحمانه‌ای را که برای سرکوبی آگونیستیک‌ها اتخاذ شده بود، کردند.

سازمان کلیسای مسیحی که می‌کوشید ثروت و قدرت بسیاری در دست خود متمرکز کند، سیاست و ایدئولوژی خود را بیش از پیش به مصالح قشر بالایی و فرمانروای امپراتوری برده‌داری روم نزدیک می‌ساخت. اسقف‌ها که

در راس اجتماعات بزرگ جای داشتند، خودشان ثروتمندترین برده‌داران بودند. آنان همچنین به بازرگانی و کارهای صرافی نیز می‌پرداختند. اسناد بسیاری دربارهٔ این کارآنان در دست است. از پریمی‌تین، بازرگانی از شهر اسکندریه نامه‌ای برجای مانده که از پایان سده سوم میلادی است. از مطالب نامه روشن می‌گردد که ماکسیم، اسقف اسکندریه ثروت کلانی داشت که به او امکان می‌داد هزینه کارهای بازرگانی او را میان رم و اسکندریه تامین کند.

در راس کلیسای روم، برده‌داران ثروتمندی نیز بودند که نام اسقف‌های روزی‌رسان و جز اینها بر خود نهاده بودند و برای آنان بردگان و تهی‌دستان همان دشمنان پیشین بودند که می‌بایست به هربهایی باشد آنان را زیر فرمان و اضطراب نگاه دارند. اصطلاحی چون مفهوم "ترس از خدا" برای مرعوب کردن پدید آمد. کلیساییان برای آن که فریب‌خوردگان و مردم بی‌نوا را با روزگار سیاه پیشین خود سازش دهند، در انجیل‌ها و رساله‌های کشیشان گوناگون از اندوخته بزرگ سخنان و اندرزهای شیرین چون: "...هر که تابه آخر صبر کند، همان نجات یابد" (مرقس باب سیزده آیه ۱۳)، "خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از ایشان است" (متی باب پنجم آیه سوم)، "خوشا به حال حلیمان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد" (متی باب پنجم آیه پنجم)، "و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود را فروتن سازد، سرافراز گردد" (متی باب ۲۳، آیه ۱۲) بهره می‌گرفتند.



سوزانیدن ملحدین به دست تفتیش عقاید در اسپانیا (از نگاره‌ای کهن)

وایلساس ماهیت واپس‌گرایانهٔ موعظهٔ رضا و بردباری و زیان‌بزرگ خرافات کلیساییان را که در سده‌های بسیار مانع از آن بوده است تا مردم از ستم بهره‌کشان رهایی یابند، بازگشوده و نوشته است: "... کسی که به برده بجای برانگیزاندن وی علیه بردگی، تسلا دهد، یار برده داران است." کلیسا در دوران فئودالیسم از دل و جان به کار تحکیم فرمانروایی طبقات حاکم خدمت کرد. کلیسا در دوران پس از آن نیز مانند پیش، از طبقهٔ حاکم پشتیبانی کرده است.

کلیسا در حالی که دست در دست طبقات حاکم داشت، از همهٔ صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی که در آنها دو گروه ستم‌دیده و ستمگر وجود داشت، گذشت. آیین کلیساییان یار وفادار بهره‌کشان در کار ستم

برزحمتکشان بوده و هست . تصادفی نیست که کلیسایان برای سیمای رنج‌دیده
 خریستوس بر بالای چلیپا ، جای نمایی در کیش خود داده‌اند .



سوزانیدن جوردانو برونو در سال ۱۶۰۰ میلادی در رم .

در سده‌های میانه ، در دوران فتودالسم که جایگزین نظام پوسیده
 برده‌داری شده بود ، این سیمای خدای رنج‌کشیده ، مورد تکریم گسترده
 شهرها و روستاهای بی‌شمار بود . کافی است . شرح هریک از شهرهای روزگار
 فتودالی را به یاد آوریم . در چهار راه‌ها و خیابان‌ها ، چلیپا و مرد مطلوب

جای داشت. در دیوارهای صومعه‌ها و کلیساها که در شهرهای سده‌های میانه شماره آنها بسیار بود، بر فراز ناقوس‌ها، بر روی دیوار خانه‌ها و قلعه‌ها، روی مهرها و نشانها همه‌جا یا مصلوب دیده می‌شد یا چلیپا. در همه‌جا، چشمان مردم سیمای "خدای رنج‌دیده" را می‌دید که زجر بسیار کشیده، بر سرش تاجی از خار است و از دست‌وپا و نیز از پهلوی که نیزه بر آنها فرو کرده‌اند، خون می‌چکد.

در برابر چشمان مردمی که در زیر بار نیاز و ستم اربابان فئودال کمرشان شکسته بود، خدا در سیمای مرد زجر‌دیده‌ای جلوه داشت که با بردباری و رضا، مصایب هولناک و ناشایسته‌ای را تحمل می‌کرد. این سیمای اندیشه‌ناپذیر بودن ستم را در این جهان پدید می‌آورد و در عین حال امیدی بود بر این که رنج‌ها اگر در زمین پایان نگیرد، در جهانی دیگر به‌سر خواهد آمد. کیش کلیسای بیان می‌آموخت که خریستوس با مرگ خود به همه کسانی که به او ایمان داشتند، حق جاودانگی، رستاخیز و زندگی در جهانی دیگر می‌دهد. هرچه رنج‌ها بزرگتر و محسوس‌تر می‌شدند و هرچه حال و روز بردگان تیره‌تر می‌گردید، کلیسا با نیروی بیشتری دعوت می‌کرد که از سرمشق مسیح عبرت بگیرند و چون او هیچگاه، کین دشمنان و قاتلانش را به دل مگیرند و چون او بردبار و خرسند باشند. در همین زمان بود که اندیشه "خدا (مسیح) بردبار است و از ما خواسته چون او باشیم" نمودار شد و کلیسا این اندیشه را با آب و تاب به پیروانش تحمیل می‌کرد. در این هنگام، کلیسا خودش به بزرگترین ارباب فئودال بدل شده بود. در زمین‌های صومعه‌ها و زمین‌های متعلق به دینیاران گوناگون مسیحی، هزاران کشاورز تیره روز و گرسنه کار می‌کردند و جان می‌کندند.

کلیسا تنها به‌گسترش همه‌جانبه سیمای مسیح مصلوب خرسند نبود. برای تاثیری بزرگتر بر احساس مردم مومن و ساده لوح سده‌های میانه، نمایشهای شورانگیز مذهبی در صومعه‌ها ترتیب می‌داد که آنها نیز از دین‌های

پیش از مسیحیت آمده و تجسمی از "هوسهای الهی"^۱ (رنج و مرگ مسیح) بودند.

کلیسایان برای تلقین اندیشه رضا و بخشاینده‌گی، به هوسهای مسیح بسنده نکردند. آنان "زندگی‌نامه‌های" بسیاری برای زجردیدگان مسیحیت ساختند که گویا به خاطر دین خود، جور و ستم دیده بودند. شرح زجرهای این پیروان "مقدس" تعلیمات مسیح را همچون سرمشقی برای بردباری و ناچیزگرفتن مرگ که رفاه بهشتی در پی دارد می‌آوردند. کلیسایان می‌گفتند از سرمشق خریستوس، و "قدسیان رنج‌دیده" پیروی کنید تا رستگار شوید. به سخن دیگر: برستم رضا بدهید و در محرومیت و زجر بردبار باشید و در عوض در آسمان جاودانگی و آسودگی یابید. این است آنچه که کلیسا به عوض وعده فناپذیری در جهان پس از مرگ، از زحمتکشان می‌خواست. کلیسایان با هر شیوه‌ای این اندیشه را تلقین می‌کردند که نظم موجود زمینی را پروردگار برقرار ساخته و مردم نباید آن را تغییر دهند و نیز این اندیشه را که نیکوترین کار پیرو مسیح، رضا و بردباری بی‌پایان در قبال ستم و ستمکاران است. از این رو از مسیح مصلوب، زجرکشیده و ستم‌دیده در سده‌های میانه، حربه نیرومندی ساخته شده که هدف از آن، تلقین فرمانبرداری از زیردستان بود.

زجرهای مسیح، ستم زمینی را تبرئه می‌کرد. راه چلیپایی مسیح، همانند راه زندگی هر انسان زحمتکش بود. کلیسا تعلیم می‌داد: "هرکس باید با بردباری صلیب خویش را بردوش کشد" و برای نمونه به رضایت مسیح هنگام حمل ابزار قتل خویش بر شانه‌هایش اشاره می‌کرد.

اما تنها در سده‌های میانه نبود که کلیسایان از سیمای مسیح مصلوب همچون وسیله تلقین اندیشه‌هایی که به سود ستمگران باشند، * خدا در مسیحیت که همان مسیح است، خواسته بود رنج و مرگ خود را ببینند.

بهره‌می‌جستند. پس از فرو ریختن نظام فئودالی نیز، کلیسا تکیه‌گاه نوکیسه‌ها شد. و چون گذشته، سیمای مسیح زجرکشیده، همچون مظهر مصیبت‌های نوع بشر جلوه‌برداری و رضایی تجلی‌کرد که هر انسانی که خواستار آسایش آن جهان و رستگاری پس از مرگ است، باید از آن پیروی کند.

تصادفی نیست که تمثیل پرآوازه‌ای که و. آ. ژوکوفسکی* شاعر سروده بود، در میان مومنان مسیحی گسترشی وسیع داشت. در این شعر سخن از مردی می‌رود که از سرنوشتش سخت گله داشت و خطاب به خداوند شکوه می‌کرد که نصیب او چلیپای سنگینی شده که در خور او نیست. خداوند شکایتش را شنید و به وی پیشنهاد کرد آن چلیپایی را که در توانش است، برگزیند. آن مرد از میان چلیپاهای فراوان که در میان آنها چلیپاهای بسیار سنگین و زرین سلاطین و فرمانروایان نیز بود، آن را که به نظرش مناسب‌تر آمد، برگزید. مرد چلیپا را بردوش گرفت و به خداوند گفت که برای حمل این چلیپا در همه عمر موافق است. آنگاه پروردگار پاسخ داد که وی آن چلیپایی را برگزیده است که از روز زادن از آن وی بوده است. این تمثیل، مومنان مسیحی را معتقد می‌کرد که هر انسان باید بی‌چون و چرا چلیپا را حمل کند، چونکه پروردگار آن را برایش معین کرده است. این تمثیل، اعتقاد آنان را استوار می‌کرد بر این که هر کس چه تهی‌دست و چه ثروتمند، محرومیت‌ها و مصایبی دارد. در این تمثیل، سرتاپای تقدس‌فروشی و سرتاپای اخلاق دروغین کلیسا، که تلاش دارد با هر بهایی، مردمی را که بهره‌کشان بر آنها ستم روا داشته و تاراج و تالان‌شان کرده‌اند، بفریبد. اذهان آنان را با افسانه‌های ساخته و پرداخته انباشته کند و وادارشان سازد که با سختی و مرارت بسازند.

این است نقش واپس‌گرایانه‌ای که سیمای خدای زجر دیده کلیسیایان

* و. آ. ژوکوفسکی (۱۸۵۲-۱۷۸۳) از پیشاهنگان ادبیات روس در سده‌های هیجده و نوزده میلادی م.

درکیش آن برعهده دارد. اهمیت نمادچلیپا به همین جا محدود نمی شود. چهارمیخ شدن مصلوب بر چلیپا، یکی از جلوه های این نماد است که چنان که گفتیم، از پدیده های متاخر در تاریخ کیش کلیسایان است. خود نماد چلیپا هنوز هم همان نشانه جادویی است که انسان آغازین، چند هزار سال پیش از پدید آمدن اعتقاد به خریستوس، آن را چنین نمادی برمی شمرده است. در روزگار ما، چلیپا را نه تنها چون مظهر بازخریدن گناهان و زجر خریستوس، بلکه چون جلوه رستگاری و زندگی جاویدان (چلیپای زندگی بخش) می پرستند. اما می دانیم که چلیپا را زمانی دراز پیش از پدید آمدن کیش کلیسایان، در میان قبیله ها و ملت های گوناگون، چون نشانه زندگی جاویدان و رستگاری، گرامی می داشته اند. پرستندگان کنونی چلیپا نیز چون روزگاران کهن پیش از مسیحیت، چلیپا را چون نماد مقدس دفع چشم زخم که آنها را از هر گزندی دور می دارد، برگردن می آویزند (چلیپای خدای آنون را بر سینه شمشیر ادد، پادشاه آشور و چلیپاهای دفع چشم زخم را برگردن کاهنان وفرعون های مصر، زنان کاهنه معبد وستا در رم و بر سینه سرخپوستان بت پرست و چند خدای دیگران، به یاد بیاورید).

رسم نهادن چلیپا بر گورها از کیش مسیح بسیار کهن تر است و بدون وابستگی به این کیش بوده است (چنان که در میان بسیاری از قبیله های سرخپوست و پلی نزی دیده می شود).

مشکل بتوان برای بازگشودن این نکته که کیش کلیسایان کدام عادت بسیار کهن ابتدایی و پیش از تمدن را در خود نگاه داشته است، مثالی نمایان تر از چلیپا یافت. نماد چلیپا نشانه هایی از دورترین و ابتدایی ترین اعتقادات در خود دارد. هنگامی که کیش چلیپا را که نشانه جادویی است، به آب فرو می برد و آن را از نظر معتقدان "مقدس" می کند، این کارش چیزی نیست جز رسمی معمولی از سحر و جادو. این رسم از آن روزگار کهن باستان برجای مانده است که در آن هنگامه، انسان یکسره به نیروهای مخوف و

ناشناخته طبیعت وابسته بود و چنین می‌شمرد که از این رهگذر می‌توان سرشت هرچیزی را تغییر داد. شالوده نهادن چلیپا بر بناهای معابد را نیز، همین باور ساده لوحانه انسان نخستین بر نیروی جادویی چلیپا می‌سازد. چنین می‌شمرند که بودن این نماد برفراز بنا، سرپای آن را مقدس می‌گرداند. همان‌سان که هزاران سال پیش فرد مورد تعقیب می‌توانست در معبد یکی ازخدایان و با توسل به الهه، نجات یابد، در روزگار کلیسا نیز کسی که به کلیسا پناه می‌جست، در حمایت چلیپایی می‌آمد که برفراز کلیسا گذاشته بودند.

ویکتور هوگو در رمان پرمایه خود "گوژپشت نتردام" این عادت را که از روزگاری بس‌کهن به مسیحیت راه یافته است، به‌خوبی باز می‌تماید. اما کهن‌ترین عادت مسیحیت، همانا برخورد صلیب‌کشیدن است. شالوده این حرکت تشریفاتی به هیچ روی چنان که معتقدان می‌پندارند "انداختن سایه چلیپا برخویش" نیست. ریشه این حرکت در روزگاری بس‌کهن و هنگامی است که مردمان به وقت نیایش خدایان و نشان دادن آمادگی برای قربانی‌کردن خویش، به بخش‌های گوناگون تن خود اشاره می‌کردند. آنان با انگشت سر خویش را نشان می‌دادند و چنان می‌نمودند که می‌گفتند آماده‌اند سر خود را قربان‌کنند. یا به شکم خویش اشاره می‌کردند و آمادگی خود را برای قربان‌کردن همه تن خود نشان می‌دادند و سپس به دستان اشاره می‌کردند که آن نیزهمین‌معنا را داشت. بدین‌سان این عادت مارا به ژرفنای دوران باستان و روزگاری می‌برد که مردمان زنده را قربانی خدایان می‌کردند. کاملاً احتمال دارد که تن آنان را پاره پاره می‌کردند و به‌همان‌ترتیب درپیشگاه الهه می‌گذاشتند. روشن است که حرکت تشریفاتی نقش صلیب برخوردکشیدن، ایجاب می‌کند که انگشتان حالت خاصی داشته باشند. یعنی انگشت اشاره و انگشت میانی و شست کشیده باشند و دو دیگر، خمیده. بنا برآموزه‌های کلیسایبان، این حالت انگشتان نمایانگر ذات

سه‌گانه الوهیت - خدای پدر، خدای پسر و خدای روح القدس - است. کلیسا دستور داده است که مومنان هنگام کشیدن نقش صلیب بر خویش، انگشتانشان را چنین داشته باشند. از تاریخ می دانیم که تعبیر دیگری از این حرکت، انگیزه چهربانی‌ها و نفاق‌های خانمان براندازی بوده است. کافی است که بدعت‌گزاران انشعاب‌گری را به یاد آوریم که به خاطر صلیب کشیدن با دو انگشت، جانشان را از کف دادند.

اما، این حرکت "ازین مسیحی" را نیز مسیحیت از دینهای بسیار کهن باستان گرفته است. کاهنان رومی هنگام نیایش در برابر پیکره‌های خدایان، به انگشتان خود، بنا بر دستورهایی که داشتند، حالتی خاص می دادند. هنگام کاوش در زیارتگاه سابازیه - خدای نجاتبخش آسیای صغیر - دستی از مفرغ یافته شد که انگشتانش دارای حالتی بودند که انگشتان مومنان مسیحی هنگام صلیب کشیدن دارند.

یکی از عادات‌های اشکال کهن اعتقادات مذهبی، همان رسم بوسیدن چلیپا یا به گردن انداختن آن است. این بدان معناست که چلیپا نه تنها نقش نماد مسیحیت را دارد، بلکه دارای نقش بتی است که ویژگی‌هایی جادویی دارد و از نیرویی معجزه‌آسا برخوردار است. اهل ایمان این چنین نیروی "زندگی بخش" را بر اجزای گوناگون "چلیپای مقدس خدا" که گویا روی آن مسیح را به چهار میخ کشیده‌اند، منسوب می‌داشتند. خالی از لطف نیست که به برخی نکات مربوط به پرستیدن این "اجزای مقدس" اشاره کنیم. بنا بر اطلاعاتی که "پدران کلیسا" داده‌اند، ملکه هلن پس از یافتن "چلیپا" آن را به سه بخش تقسیم کرد. بزرگترین بخش آن را در اورشلیم گذاشت. بخش دوم را برای پسرش کنستانتین فرستاد و بخش سوم را به رم گسیل داشت. باید گفت که این داستان کلیساییان به هیچ روی مانع آن نشد که در اورشلیم هم یک چلیپای کامل مسیح پس از یافته شدنش، در کلیسای یونانیان باشد. در عین حال "اجزای معجزه‌گر" همین چلیپا در معبدهای

بی شمار کشورهای گوناگون هستند، و ضمناً اندازه بسیاری از این قطعات بسیار بزرگ است. چنان که در رم در بسیاری از کلیساها و صومعه‌ها، قطعات بزرگی از "چلیپای معجزه‌گر" دیده می‌شوند. کلیساهای بسیاری نیز که در سرتاسر ایتالیا پراکنده‌اند، دارای چنین قطعاتی از چلیپای مقدس هستند. در پاریس و دیگر شهرهای فرانسه، در کلیساها و صومعه‌ها، قطعات بزرگی از چلیپای مقدس به مومنان نشان داده می‌شود. در خزانه دولتی لندن، چماق پادشاهان انگلیسی نگاهداری می‌شود که بخشی از چلیپای مسیح بر آن است.

پلانس، پژوهشگر فرانسوی که به بررسی‌های تاریخی درباره اشیاء مقدس کلیسایی می‌پردازد، حساب کرده است که بیش از سی هزار صومعه در کشورهای غربی، بخشهایی از چلیپای مقدس را به مومنان نشان می‌دهند. باید گفت که در مورد به دست آوردن این اشیاء "مقدس" کلیسا ارتدکس نیز بی‌نصیب نماند و به زودی در میان کلیساهای ارتدکس نیز وضعی همانند کلیساهای غربی پدید آمد. یعنی هیچ کلیسا یا دیر و یا صومعه بزرگی نبود که در آنجا قسمتی کوچک یا بزرگ از این چلیپا نباشد و آنها را در صندوقی نگاهداری می‌کنند و یا بر چلیپایی که از فلزی گرانبه‌است چسبانیده‌اند. ارزش این تکه‌های "چوب مقدس" بسیار زیاد بود و برای آنها معادل صدها و هزارها دلار می‌پرداختند. در ازای اهدای صندوقی با چوب "چلیپای زندگی بخش خدا" در سال ۱۷۵۴ میلادی به ملکه روسیه، سرپرست یکی از صومعه‌های آفون، سه هزار روبل طلا برای صومعه دریافت کرد و نیز صد روبل طلا برای هزینه سفر او پرداخت شد.

پا به پای رشد پرستش‌چلیپا در میان مسیحیان، تقاضای دست یافتن به بخش‌های "چلیپای زندگی بخش" نیز افزایش یافت. عرضه نیز به سرعت رشد می‌کرد. داد و ستد پردامنه و گرمی با اجزای چوب مقدس می‌شد. همه دیرها و صومعه‌های اروپای باختری و خاوری با این چوب تامین شدند. در

نتیجه، قطعات چوب مقدس چنان فراوان شد که از آنها چلیپاهای کاملی تهیه کردند و آنها گویا نیرویی دارند که بازدارنده بدیهاست. طبق برآورد همین پژوهشگر فرانسوی، اگر همه این قطعات چلیپای معجزه گر را در یکجا جمع کنیم، آنگاه خواهیم توانست کشتی بزرگی را با آن پرکنیم. بدین سان، کلیسا توانسته از یک چلیپا که آن هم به سه بخش تقسیم شده بود، این همه چوب های ریز و درشت فراهم کند که همه کلیساهای اروپا را پر کرده اند. و اینها به جز چلیپای کاملی است که در اورشلیم قرار دارد و گویا مسیح را بر آن به چهار میخ کشیده بودند.

سرگذشت معجزه آسای میخ هایی نیز که گویا آنها را هم همان هلن ملکه یافته بوده، دست کمی از سرگذشت چوب چلیپا ندارد. به نوشته کلیسایان آغازین، هلن سه میخی را که بر دستان و پاهای "نجاتبخش" مصلوب کوبیده بودند، یافت. یکی از میخ ها را بر کلاهخود کنستانتین نصب کردند. دومی ماده ای برای ساختن دهنه اسب او شد و سومی را هلن به دریا انداخت تا طوفانی را که هنگام بازگشت او از فلسطین برخاسته بود، فرونشاند. اما پس از آن، گریگوری توری می نویسد که ملکه چهار میخ یافته بود. زیرا دهنه اسب کنستانتین را از دومیخ ساخته بودند نه از یک میخ. سپس شماره میخ ها با سرعتی معجزه آسا بالا گرفت. امروزه بیش از سی میخ "مقدس" برای تماشا و نیایش مومنان هست. گذشته از این، تعداد بسیاری میخ های شکسته نیز در دیرها و صومعه ها و کلیساها گذاشته اند. این نکته که اندازه و شکل میخ ها یکسره متفاوت و شماره آنها بسیار زیاد است، مانع از آن نیست که کلیسایان از این "مقدسات" برای گمراه کردن مومنان استفاده نکنند. این مطلب تاریخی نیز که در روم برای اعدام، کسی را با میخ به چلیپا نمی کوبیدند، بلکه با زنجیر و ریسمان آنان را بر آن می آویختند، کلیسایان را از ادعایشان باز نمی دارد. و اما درآمد کلیسا از سوداگری با این اشیاء و از نیایش آنها، به راستی فوق طبیعی است. به هنگام موجودیت

نماد چلیپا، کلیسا که این خرافات ناهنجار اولیه را پایه‌گذاری کرده، مبالغه‌گرافی به دست آورده که آن را انبوه مردم ساده لوح فریب خورده پرداخته و می‌پردازند.

در این کار، جشن "برپاداشتن چلیپا" نقشی بزرگ دارد. این جشن به یاد یافته شدن "چلیپای معجزه‌گر" که گویا هلن آن را یافته، برقرار شده است. این یادآوری نکته زیر نیز جالب است. هنگامی که دینیاران فریاد می‌کشند: "ای جهانگیر، چلیپای تو را می‌ستایم" و هنگامی که گروه آواز می‌خواند: "مومنان بیایید چوب زندگی بخش را ستایش کنیم" - همه مومنان در برابر چلیپایی که برپا کرده‌اند، به زانو درمی‌آیند. اما آخر صدها سال پیش از پیداشدن مسیحیت، مصریان باستان مانند آنان در جشن "برپاداشتن ستون خدای اوزیریس" که آن نیز "چوب معجزه‌گر زندگی بخش" نامیده می‌شد، زانو می‌زدند. روی دیوار یکی از معبد‌های کهن مصری، نگاره‌ای باقی مانده که نشان می‌دهد هنگامی که درخت مقدس - تنه اوزیریس - را برپا می‌دارند، مومنان و کاهنان و فرعون در برتر آن زانو زده‌اند. همین جشن باستانی کشاورزان یعنی رستاخیز گیاهان در سیمای خدای اوزیریس است که به شکل گرامی داشت چلیپا برپاداشتن چلیپا به مسیحیت درآمده است. برپاداشتن چلیپا نیز مظهر پیروزی زندگی بر مرگ بود و چنین می‌شمردند که آن نیز همانند تنه اوزیریس چوبی است که زندگی می‌بخشد. اگر در میان مسیحیان این جشن، برپاداشتن چوب زندگی بخش خریستوس نامیده می‌شود، در مصر باستان نیز همین مراسم، برپاداشتن چوب زندگی بخش اوزیریس نام داشته‌است. خود ستایش چوب زندگی بخش نیز از دین‌های کهن‌تر پیش از مسیحیت به آن راه یافته و ریشه‌هایش پژوهشگران را دوباره به روزگاری بسیار دور می‌برند که در آن هنگام انسان ویژگی اسرار آمیزی برای طبیعت قایل بود و باور داشت که در هر سنگ، چوب و گیاهی، روح نگاهبان آن زندگی می‌کند.

این آنی میسم (پنداشتن جانی ویژه برای اشیاء گرداگرد انسان) خام ابتدایی، در شکل‌های گوناگون، به دین‌های پیش از مسیحیت درآمد. "درخت‌زندگی" وستایش آن، در دین بابل و آشور باستان، جای نمایی داشت. دانشمندان هنگام کاوش در شهرهای این دولتها که دیرزمانی است از میان رفته‌اند، اغلب با نقش گاوهای بالدار روبرو می‌شوند که در برابر درخت‌های زندگی ایستاده و یا زانو زده‌اند. گاهی گاوهای بالدار میوه‌های این درخت را در دست دارند. این نقشی‌ها بر سینه، سنگتخته‌ها و نگاره‌های کاخها و معابد و روی مهرهای سنگی و گلین دیده می‌شوند. این مهرها را در زیر اسنادی زده‌اند که به شکل گل پخته تا روزگار ما رسیده‌اند.

از بابل و آشور ستایش درخت زندگی بخش به یهودیان رسید و "درخت شناخت نیکی و بدی" گردید که بنا بر داستان تورات، سرچشمه همه بدبختی‌های انسان شد. در دین‌های آسیای صغیر نیز درخت زندگی بخش را ستایش می‌کردند و در آنجا این درخت با اعتقاد به خدایان میرنده و زنده شونده نباتات، آتیس و آدونیس، بستگی داشت. این اعتقادات در امپراتوری روم سخت گسترش یافتند. نماد درخت زندگی بخش از این رهگذر به مسیحیت راه یافت و به وسیله چلیپا، بدون میانجی به مسیح بسته شد که او نیز به اعتقاد مسیحیان، خدای میرنده و زنده شونده بود. بدین‌سان، گرامی‌داشت چلیپا در یک زمان دارای اجزایی است که از دینهای کهن‌تر پیش از مسیحیت آمده است. مسیح نیز ترکیبی از سیمایا و نمادهای خدایان گونه‌گون نجات دهنده است که در اعتقادات جهان باستان می‌زیستند. این سیمایا، در جریان تکامل افسانه‌سازی مسیحیان پیچیده‌تر گردید و تغییراتی بر آن درآوردند. گرامی‌داشت چلیپا نیز جریانی همانند آن داشته است. اما مسیحیت به نماد چلیپا مفهومی درآورد که هیچگاه در دوران باستانی‌تر نبوده است و این همانا گرامی‌داشت چلیپا چون ابزار قتل است.

هرگونه جهان‌نگری خرافاتی، واپس‌گرایانه است. زیرا درک درست واقعیت را تحریف می‌کند و از روشی درست نسبت به آن دور می‌شود. اما چنین دعوتی استوار به بردباری در تحمل خواری، خشونت و ستم و چنین خدایی کردن ابزار خفت و زجر در هیچیک از دین‌هایی که پیشتر بوده و یا اکنون هست، وجود ندارد.

بن‌کامل، هنگام بازنمودن ماهیت موعظه‌های آیین کلیسایان، نوشته است: "با اصول اجتماعی مسیحیت تاوان همه بدبختی‌هایی را که می‌کشند به آسمان می‌رسانند و با این وسیله، هستی بعدی این پلیدی‌ها را در زمین، توجیه می‌کنند."

اگر به همه راهی که مسیحیت از زمان پیدایش خود سپری کرده است بنگریم، آنگاه می‌توان با دلایل کامل گفت که هیچ تبهکاری و کارپستی نبوده که اگر به سود کلیسا و هوادارانش بوده، کلیسا آن را تبرئه نکرده باشد. پیشتر گفتیم که امپراتور کنستانتین نخستین امپراتور "مقدس" و "برابر با اسقف" که تنها با پیروی از نظرات شایبه‌آمیز و سیاسی، پیمانی سودمند برای خود با کلیسا بست، چه خودکامه بی‌رحم و عهدشکنی بوده است. این همه پلیدی و تبهکاری او مانع از آن نشد که کلیسایان وی را در زمره "قدسیان" درآورند.

کیش کلیسایان پس از آن که دینی دولتی یعنی دینی رسمی شد، لبه تیز خشونت خود را متوجه دین‌ها، علوم و فرهنگ جهان باستان کرد. انبوه متعصبان جاهل کلیسایی، به تحریک دینیاران خود، آثار هنرمندان بزرگ جهان باستان را از میان بردند، پیکره‌ها را شکستند، کتابخانه‌ها را به آتش کشیدند و شخصیت‌های برجسته علم و هنر باستان را کشتند.

"پدران کلیسا" در راهنمایی رمه* "در راه اعتقاد حق" نوشته‌اند: "پس از مسیح ما را نیازی به هیچ دانشی نیست و پس از انجیل‌ها، نیازی * در مسیحیت، پیروان کلیسا را رمه می‌نامند. - م.

به هیچگونه پژوهش نداریم . . . علم یعنی چه؟ برای رستگاری روح، دانش لازم نیست.

با دعای خیر همین‌ها بود که در پایان سده چهارم کتابخانه بزرگ و پراوازه اسکندریه را ویران کردند و آتش زدند. این کتابخانه به درستی یکی از بزرگترین مجموعه‌های شمرده می‌شد که در آن آثار اندیشمندان برجسته باستان، دانشمندان، چکامه‌سرایان و نمایشنامه‌نویسان را نگهداری می‌کردند. در سال ۴۱۵ میلادی "ایپاتیاس" زن نامدار و فیلسوف و ریاضیدان برجسته که در آکادمی شهر اسکندریه درس می‌داد، قربانی این حملات "ضد چندخدایان" گردید. توده راهبان نیمه وحشی که آنان را اسقف کریل برانگیزانده بود، ایپاتیاس را به دیر ترسایان کشانیدند و در همانجا متعصبان ددمتش او را تکه‌تکه کردند. کلیسا برای تیهکاری‌های بسیاری نظیر این، که علیه مردم و فرهنگ بوده، دعای خیر خوانده و آدمکشان و تاراجگران را با صلیب تبرک کرده است.

اوگوست بلانکی، اندیشمند نامی فرانسه فعالیت خرابکارانه کلیسا را چنین توصیف کرده است: "تعصب مسیحیت هرچه را که در راهش بود؛ دانش، هنر و همه دستاوردهای خرد انسان را لگدمال کرد. تعصب مسیحیت پتک و مشعل به دست، امپراتوری روم را زیر پا گذاشت، معبد‌ها را نابود کرد، پیکره‌ها را درهم شکست و در جنون احمقانه خود کتابهای بزرگ آتن و روم را لگدمال کرد. این تعصب که چون باد سموم از صحرای نابودی برخاسته بود، همه ثمره‌های بزرگ خرد انسانی را از میان برد. هیچ چیز باقی نماند جز نعره کلیسایی و زوزه مداوم: کلیسا، کلیسا، دوزخ، دوزخ."

کلیسا چلیپا به دست، فرهنگ و دانش باستانی را از چهره زمین زدود. در نتیجه این اعمال خرابکارانه بود که انسان در سده‌های میانه دوباره ناگزیر شد که از بسیاری جهات تکامل را از مرحله ابتدائی آغاز کند. تنها از دوران رنسانس بود که در تاریخ فرهنگ اروپای باختری،

تحولی پدید آمد. فرنگ، برای اهمیت کشفیات باستانی یونان و روم در پیشرفت تمدن انسان، ارزشی بزرگ قایل شده است. او نوشته است: "در نسخه‌های خطی که هنگام انقراض بیزانس نجات یافته و در پیکره‌هایی که از زیر ویرانه‌های روم به دست آمده‌اند، در برابر غروب شگفت‌زده، جهانی نو - یونان باستان - نمایان گردید، در برابر سیماهای روشن آن، اشباح سده‌های میانه ناپدید شدند..."

جهل و وحشی‌گری، آن چیزی است که کلیسا به جای دانش و فرهنگ گشته است. در سده چهارم میلادی، اسقف سینری بظلمیوس با وقاحت گستاخانه‌ای نوشت: "ملت بی‌شک می‌خواهند فریبش‌دهند. با ملت هم جز این نمی‌شود رفتار کرد، زیرا ملت است. برای خود و نزد خود فیلسوف خواهم بود. اما با مردم و برای مردم تنها مرد دینم." این سخنان نیز از لئون دهم، پاپ روم است که در آغاز سده شانزدهم میلادی در راس کلیسای کاتولیک جای داشت و گفته بود: "مسیحیت پر درآمدترین افسانه‌هاست." از این اعترافات گستاخانه و صریح به خوبی روشن است که ملت برای کلیسایان توده‌ی مغفوری بوده که می‌بایست فریبش دهند. زیرا تنها از راه فریب و ارعاب ممکن بود آن را در اطاعت نگاه داشت. کلیسا بر سده دوازدهم میلادی علیه کسانی که رفته‌رفته چشمانشان باز می‌شد و نمی‌خواستند فریب‌خورده باشند و برای پیکار با آزاداندیشی و خشم دم‌افزون مردمی که بی‌رحمانه از آنان بهره‌کشی می‌شد، تشکیلات مخوف "تفتیش مقدس عقاید" را پی‌ریخت. این یک محکمه‌ی کلیسایی بود که نه تنها هر مخالف آیین کلیسا، بل همه‌ی آزاداندیشان و مردم پیشرفته روزگار خود را به عذاب‌هایی هولناک و مرگ محکوم می‌کرد. در سیاه‌چال‌های تفتیش عقاید، متهمان شکنجه‌ای جان فرسا می‌دیدند و آنان را وادار می‌کردند گناहانی را گردن گیرند که هیچگاه از آنان سر نزده بود. اما چون کلیسای مقدس بنا بر "ثبوت بی‌پایان" خود "خون‌کشی را نمی‌ریخت"، پس، محکومان تفتیش عقاید را در خرمن‌های

آتش می‌سوزانیدند و بدین‌سان آنان را از گناهان پاک می‌ساختند.

به‌خاطر "کلیسای مهربان مسیحی" کشتارهای بزرگ و اعدام‌های فراوان روی می‌داد. هرکس که علیه زورگویی و ستم اعتراض می‌کرد و هرکسی که علیه حکومت و امتیازات عالیجنابان اشرافی و دینیار برمی‌خاست، نام ملحد می‌گرفت. بسیاری از مردم بیم داشتند که آشکارا زبان بگشایند زیرا از پیگرد و کیفرهای بی‌رحمانه در هراس بودند. اما آثار مولفان ناشناخته که در عبارات شدیدالحنی بر کلیسا می‌تاختند و کلیسا و کلیساییان را به دروغ و تبه‌کاری متهم می‌کردند، دست به‌دست می‌گشت.

مولف فرانسوی ناشناخته از سدهٔ دوازدهم میلادی، که نوشتهٔ او تا امروز برجای مانده‌است، چنین نگاشته‌است: "شما کلیساییان پیوسته دم از عذاب می‌زنید. شما چنان دیوانه و بی‌رحم هستید که درک نمی‌کنید این گواهی است که علیه خود شما خواهد بود. آیا شما میدان استراپاد را در پاریس دیده‌اید؟ در زمان فرمانروایی فرانسیسک این میدان پوشیده از اجساد سوخته بود. آیا می‌دانید که چگونه این مردم را کشته‌اند؟ آنان را بر محوری بزرگ که بالای خرمنی فروزان بود، آویختند. آنان را به‌کام آتش فرومی‌بردند و باز بالا می‌کشیدند تا وادارشان کنند که هرچه بیشتر با این عذاب توان فرسا در تماس باشند. بهتر است از زجر دیدگان کلیسا دم نزنید. آنان درس‌نچش با کسانی که عذاب کلیسا را چشیده‌اند، قطره در دریا هستند."

همهٔ دانشمندان پیشگامی که با پژوهشهای خود برای کلیسا ناخوشایند بوده‌اند، با کینهٔ خاصی مورد پیگرد تفتیش عقاید قرار گرفته‌اند. بسیاری از مردمان برجستهٔ قربانی تفتیش عقاید خود شدند. جورج دانو برونو دانشمند نابغهٔ ایتالیائی در خرمن آتش سوزانیده شد. گالیله‌و گالیلی اخترشناس بزرگ نیز در تفتیش عقاید محاکمه شد و او را که پیرمردی کهن‌سال بود به‌زندان طویل‌المدت محکوم کردند. نیکلای کوپرنیک، اخترشناس نامدار دیگر تنها از این‌روی توانست از زندان رهایی یابد که به‌زودی پس از چاپ کتاب

پروازهاش از جهان رفت. کپرنیک در این کتاب ثابت کرده بود که زمین به‌رغم تعلیمات کلیسا مرکز جهان نیست و آن نیز همانند دیگر سیارات بر گرد خورشید می‌چرخد.

محکمهٔ تفتیش عقاید بیش از همه در اسپانیا بیداد می‌کرد. در این کشور محکمهٔ تفتیش عقاید از سدهٔ سیزدهم تا دههٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی دایر بود و طی این مدت نزدیک به سیصد و پنجاه هزار تن را نابود کرد. بیشتر این افراد پس از شکنجه‌های سختی که دیدند روی خرمن آتش سوزانیده شدند.

انسانی که به‌چنگال محکمهٔ تفتیش عقاید می‌افتاد، به‌ندرت از آنجا زنده بیرون می‌آمد. "پدران مقدس" که کار محکمهٔ کلیسایی را در دست داشتند عقیده داشتند: "بهتر است بی‌گناه محکوم شود تا که این گناهکار آرام گردد." و چلیپا یا مصلوب زجرکشیده‌اش در همهٔ راه محکوم را همراهی می‌کرد. به وسیلهٔ مصلوبی که روی میز محکمه ایستاده بود، خریستوس با بی‌تفاوتی به زجرهای "ملحدانی" می‌نگریست که محکوم شده بودند در آتش بسوزند. در پیشاپیش صف محکومان، راهبانی که ورد توبه می‌خواندند، چلیپا و مصلوبش را حمل می‌کردند. در واپسین دم، پیش از قتل، پدر روحانی چلیپا را به لبان محکوم نزدیک می‌کرد. در آن هنگام، محکوم چلیپای فلزی را که مقدمتاً روی آتش داغ شده بود بی‌اختیار از خویش دور می‌کرد. بدین‌سان به مردم خرافاتی که برای تماشای آدم‌سوزان آمده بودند، این باوری را تلقین می‌کردند که اهریمنی که در تن محکوم جای دارد، این ملحد را از نماد مقدس دور می‌کند.

زبان‌های هولناک خرمنهای آتش محکمهٔ تفتیش عقاید، همواره بر چلیپا فروغ می‌افشاند. "به‌خاطر آزاد ساختن چلیپای خدا (مسیح)" از دست "خدانشناسان" (نامی که کلیساییان هنگام جنگهای صلیبی بر مسلمانان می‌دادند - م) به لشکرکشی‌های مشهور صلیبی دست بردند. افواج مردمی

وحشی، جاهل و متعصب که آنها را راهبان خرافاتی حریص و پاپ رم، سرکردهٔ کلیسای کاتولیک، برانگیخته و ترغیب کرده بودند، در آن روزگار به سرزمینهای ثروتمند خاور نزدیک که دیار مسلمانان بود سرازیر شدند. دوش به دوش شوالیه‌ها مردمی نیز می‌آمدند که گرسنگی و نیاز آنها را به آنجا رانده بود. "آزاد ساختن تابوت خدا" دستاویزی بود برای تصرف وتاراج سرزمینهای مسلمانان. صلیبیون در سر راه خود شهرها و روستاهای اروپا را نیز آتش می‌زدند و تاراج می‌کردند. سرزمینهای شکوفان با خاک یکسان می‌شدند. آنها پس از این که در سال ۱۰۹۹ میلادی با محاصره‌ای طولانی بیت المقدس را تصرف کردند، توجه چندانی به "تابوت خدا" نشان ندادند. بلکه این شهر ثروتمند و آباد را تاراج کردند و کشتاری هولناک به راه انداختند. تاریخ نگارانی که شرح این ماجرا را آورده‌اند می‌نویسند که صلیبیون در همان معبدی که "شیئی مقدس" در آنجا نگهداری می‌شد، نزدیک به ده هزار تن را کشتند. اصولاً "مگر لازم بود که از خودشان رثوت نشان دهند؟ آخر پیش از حرکت این افواج، به سوی سرزمین مسلمانان، اوربان دوم پاپ رم اعلام کرده بود که هرکس در لشکرکشی شرکت کند، گذشته از ارتکاب هر تبهکاری، گناهانش از طرف او بخشوده خواهد شد.

طی مدت دو سده صلیبیون به خاورزمین می‌آمدند و چون ملخ در سرازه خود همه چیز را از میان می‌بردند، ازهرجا که پای جنگ‌آوران کلیسایی به آن رسیده بود، چیزی باقی نمی‌ماند جز مزارع لگدمال شده، خرابه‌های سوزان شهرهای آباد و هزاران تن کشته و معیوب و غارت شده. به نام چلیپا که این مصائب هولناک را برای ملل و کشورهای بسیار بهارمغان آورده بود، تبهکاریهای بیشماری صورت می‌گرفت. و همان چلیپا ثروتهای هنگفت و قدرتی بزرگ برای کلیسا می‌آورد که همه ثمرات جنگهای صلیبی را گردآوری می‌کرد.

خاطره اهمیت و سودهای کلان جنگهای صلیبی هنوز هم در اندکان

کلیسایان زنده است. تصادفی نیست که در سال ۱۹۳۰ پاپ پی یازدهم مومنان مسیحی را به جنگهای صلیبی تازه‌ای دعوت کرده بود و دوباره چلیپا چون مظهر "دین حق" می‌بایست شرکت کنندگان این لشکرکشی را که برای غارت و کشتار تازه‌ای مهیا می‌شدند، الهام بخشد. جنگ صلیبی تازه، به رغم تمایل سازمان دهندگانش، صورت نگرفت. ماهیت واقعی این دعوت را نویسندهء عالیقدر، یولیوس به‌خوبی افشاء کرده است.

او نوشته است: "بسیج شوالیه‌های کلیساها و بورسهای جهان کاتولیک به وسیلهء پاپ برای یک جنگ صلیبی دیگر، دسیسه‌ای بود علیه نوسازی و پیشرفت. بیهوده پاپ درواتیکان ورد خواند با او نتوانست "خون اکثریت ناآرام را بریزد".

باید از نقش کلیسای ارتدکس نیز یاد کنیم که همواره برای بیرحمانه ترین سرکوبی مردمی که علیه ستم به‌پا خاسته بودند، دعای خیر خوانده است. کلیسایان ارتدکس در سدهء هژدهم میلادی، استپان رازین و میمیلیان پوگاچو را که رهبر قیامهای دهقانی بودند، تکفیر کردند. آنها سفاکانی را که پیکار کنندگان راه آزادی را بیرحمانه می‌کشتند، با چلیپا تقدیس می‌کردند. نقش ننگین آنها در آغاز سدهء بیستم برای همیشه در تاریخ مانده است. برای آوردن فهرست تبهکاریهایی که در زیر پرچم چلیپا بر ضد انسانیت و فرهنگ شده و می‌شود زمان و کتب فراوان لازم است. اما برای قانع شدن بر این که چلیپا واقعا نمادی است "با مفهومی غنی" همان مثالهای اندکی که در این صفحات آمده، بسنده است. ولی "غناي مضمون چلیپا" آن چیزی نیست که کلیسا درباره‌اش تبلیغ می‌کند. چلیپا در همهء روزگار موجودیت کیش کلیسایان برچمی بوده که کلیسا به همراهی آن علیه مردم پیشرو، اندیشمند و خلاق برخاسته، بذرخرافات و جهل و عدم اعتماد انسان را به نیروی خویش افشاند و ضرورت رضا و بردباری را نسبت به ستم موعظه کرده است.

از زبان کلیسایان چنین موعظه‌هایی همواره به‌گوش می‌رسد. نماد چلیپا همواره به کلیسایان برای تربیت "بره‌های" مطیع و گوش به فرمان "رّمه خریستوس" خدمت کرده است. کلیسایان همانند قرن‌ها پیش، به پیروانشان رضای بی‌پایان و اطاعت از تقدیر و تحمل "دردکشیدن چلیپایی (زجر و مصیبتی) که برای انسان مقدر شده است" می‌آموزند. در صفحات "ژورنال موسپاتریارکی" می‌توان چنین موعظه‌ای را خواند:

"هرکس دارای چلیپایی است برای خود - خریستوس برای یکی بیماری می‌فرستد، برای دیگری نیاز مادی، برای سومی دشواری در زندگی خانوادگی، اما به رغم ویژگی هریک از چلیپاهای ما، بر دوش‌کشیدن این چلیپاها (بدبختی‌ها) تابع قوانین معنوی است که برای همگان لازم‌الاجرا است. شرط ضروری حمل چلیپایی که خریستوس بر دوش هر انسان گذاشته، همانا صبر و تحمل بردبارانه سوگها و مصیبت‌هاست. زیرا راه حمل چلیپا همواره خرسندی‌آور نبوده‌است، بلکه راهی است پرماتم که بردباری انسان را ایجاب می‌کند". ظاهراً این سخنان موعظه‌وار، تماشاگران منفی زندگی را که بردبارانه چشم به‌راه آن چیزی هستند که از آسمان می‌آید، زیرتاثیر خود می‌گیرد و نه آنکه سازندگان فعال جامعه را تربیت کند. بدین‌سان نماد چلیپا در طول تاریخ دراز کیش کلیسایان، نقشی واپس‌گرایانه داشته‌است. این نماد یکی از مهمترین ابزار اندیشه‌های خرافاتی بوده و هست.

در جایی که بهره‌کشانی نیستند که خرافات برای آنها لازم باشد تا از مردم بهره‌کشی کنند، خرافات زمینه خود را از دست داده است. و هرگونه خرافاتی و از جمله پرستیدن نماد چلیپا برای همیشه به‌گذشته تعلق می‌گیرد. اما بازگشودن "اسرار" خرافات و ماهیت واپس‌گرایانه آن تا امروز نیز کاری است سودمند و ضروری. این کار به مردم امکان می‌دهد که آگاهانه جهان خود را بشناسند و فعالانه بر آن تاثیر گذارند.

"پایان"

تبرستان

www.tabarestan.info



انتشارات آماه

تهران : شاهرشا ، مقابل دبیرخانه دانشکده
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی ۶۶۷ ب
قیمت: ۹۰ ریال

بج ۳۶/۴/۲